

محمدرضا

پیکان جوانان ۵۶

ペイカン・ジャワナン



www.javanan56.com

پهلوانان

ارگان رسمی بنیاد نیکوکاری و الاحضرت شاهدخت شمس پهلوی
مدیر مسئول و سردبیر: پروانه فتوحی

دراپن شماره میخوانید

۳	صفحه	● پدران و مادران در تربیت فرزندان خود باید واقع بین باشند
۴	،،	● عارف - شاعر موسیقیدان و ترانهسرای نامی چگونه خود را از ابتلا به بیماری گریپ حفظ کنیم
۶	،،	● درس میخوانیم تا انسان شویم یا ...
۸	،،	● سالدور دالی
۱۰	،،	● کرمانشاه
۱۲	،،	● دیدار و گفتگو با دانش آموزان مدرسه راهنمایی داریوش
۱۴	،،	● شنوائی ، حس شگفت انگیز انسان
۱۶	،،	● سرزمین و مردم مکزیک
۱۸	،،	● گلوله مرموز
۲۰	،،	● ضرب المثل های حیدری و نعمتی از کجا بوجود آمده است
۲۲	،،	● آیا میدانید چگونه باید با افراد برخورد کنید؟
۲۳	،،	● مرگ ستارگان
۲۴	،،	● مگس
۲۶	،،	● رنگارنگ
۲۸	،،	● میمون نزدیکترین همسایه انسان
۳۰	،،	● زندگی بنجامین فرانکلین بقلم خودش
۳۲	،،	● نامه های شما
۳۴	،،	● جدول
۵۶	،،	● شعر
۵۸	،،	●

جای اداره: خیابان پهلوی - بالاتر از پارک ساعی جنب کوچه یاس

بنیاد نیکوکاری و الاحضرت شاهدخت شمس پهلوی

صندوق پستی شماره ۱۶۷۷۱۲

تلفن: ۶۸۵۲۱۷

شماره سی و ششم: اسفند ماه ۱۳۵۳ تک شماره ۲۵ ریال

اشتراک سالیانه ۳۰۰ ریال

تخفیف مخصوص دانش آموزان ۲۵۰ ریال

چاپ خواندنیا



پدران و مادران در تربیت فرزندان خود باید واقع بین باشند

بر باد رفته و کاخ آرزوهایم
فرو ریخته است سپس به سخنان
خود چنین ادامه داد ...»

پسرم که در یکی از دانشکده
های خارج از تهران مشغول تحصیل
است، کار خود را ناتمام گذاشته
و تحصیل را رها کرده و به دنبال
هوسهای دل رفته است.

گفتم مقصود از هوسهای دل
چیست؟ گفت عاشق دختری شده
است و پیغام فرستاده که اگر این
دختر را به عقد ازدواجم در نیابید
خود کشی میکنم.

من و مادرش به شهرستانی که
در آنجا تحصیل میکرد رفتم و با
او بهذاکره نشستیم. حرفهای خود
را تکرار کرد. من هم بر آشفتیم و
گفتم اگر مردی به قول خود عمل
کن و خود را بکش.

مخصوصاً یادآور شدم که پول
دفن و کفن تورا هم به صاحب خانه
دادم!

دو ستم شدت دستخوش هیجان
شده بود او را دل‌داری دادم و
گفتم دوست من تو مردی تحصیل
کرده و سرد و گرم دهر چشیده‌ای.
مگر خودت روزگاری جوان
نبوده‌ای و آن دوران خوش را از
یاد برده‌ای؟

اولاً تا جوانی هست عشق هم
خواهد بود. عشق لازمه زندگی
است، محبت و عشق کانون دل‌را
گرم نگاه میدارد و مشکلات زندگی
را آسان می‌سازد. بهار جوانی
طبیعت است و جوانی بهار عمر،
حقایق و واقعیات زندگی را نباید
انکار کرد. اگر شعله عشق و
محبت در دلها زبانه نکشد و وجود
انسان را گرم نکند «خانواده»
تشکیل نخواهد شد فلسفه دوام و
بقای بشر به «عشق» وابسته است
بقول معروف: «درد عشق از
تندرستی خوشتر است».

بعد پرسیدم آیا خودت در
روزگار جوانی و سرمستی دل به
کسی نسپردی؟

گفت چرا، من هم دل در گرو
دختری سیرده بودم که امروز مادر
همین بچه هاست منتهی من تحصیل
را نیمه کاره نگذاشتم. گفتم پس
اصل مطلب را قبول داری اکنون
به قسمت دوم میرسیم یعنی رها
کردن تحصیل به خاطر عشق.

ثانیاً - باید به بینیم چه

بقیه در صفحه ۳۷

آتیه فرزند را تامین نباید و احترام
و عزت او را در جامعه تضمین
کند به هر دری می‌زند و تلاش
و مجاهدت مینماید تا شاید بتواند
مقصد خود را جامعه عمل پوشاند.
بنابراین مطلبی که در گذشته
ساده مینمود و هیچ فکر و
برنامه‌ای را دربر نداشت در جامعه
صنعتی و پیشرفته امروز به صورت
«مساله» در آمده و برای چاره
جویی و راه گشائی به تدبیر و
تفکر و برنامه ریزی نیازمند است.
در موارد دیگر نیز همین
مشکلات به چشم می‌خورد یعنی عصر
ماشین خصوصیات و مقتضیات
مخصوصی دارد و جامعه متحول
نیازمند تجدید نظر در شیوه تفکر
و روش برخورد با فرزندان است
توجه داشتن به این دگرگونیها
میتواند تا حدودی دامنه توقعات
را محدود کند و ناخشنودیه‌ها را
کاهش دهد. ذکر مثالی از زندگی
روزانه خالی از فایده نیست. چند
روز پیش در محفلی نشسته بودیم و
از هر دری سخنی میگفتیم، دوستی
وارد شد اما چهره‌ای گرفته داشت
علت را جویا شدم گفت حالی برای
من نمائند گفتم سبب بی حالی
چیست؟ در جواب آهی کشید و
چند بار سرش را بعلا مت تأثر و
ناسف تکان داد و گفت تو میدانی
که من تا چه پایه برای فرزندانم
زحمت کشیده‌ام و برای آسایش
آنان خوشی و راحتی را از خود
بریده‌ام تمام فکر و ذکر من توجه
آنها بود که خوب درس بخوانند و
برای خود در اجتماع آدمی بشوند
اماد ریغ و افسوس که همه رنجهایم

دوره‌ای که ما در آن زندگی
میکنیم دوره تحولات و دگرگونی
های عظیم اجتماعی بشمار میرود
در زمینه صنعت و کشاورزی و
اقتصاد تغییرات زیر بنائی ژرف
پدید آمده ماشین جای چکش را
گرفته تراکتور و کامیابن در
مزارع کار صدها کشاورز را انجام
میدهند روابط اقتصادی زیر و رو
شده و نیروهای نوینی با فنون
مخصوص بخود در عرصه زندگی
ظاهر شده‌اند و همه این عوامل
خواه ناخواه در شیوه اندیشه و
چگونگی برخورد ها و طرز
تربیت و نحوه رفتار و گفتار انسان
های عصر جدید اثر گذاشته است.
برای نمونه مساله «اشتغال»
را مورد بررسی قرار میدهم. در
گذشته مطابق سنت معمول فرزندان
در انتخاب شغل به راه پدر می -
رفتند و بدون هیچگونه دغدغه
خاطر یا تشویشی حرفه پدر را
انتخاب میکردند دهقان زاده بکار
کشاورزی می پرداخت و فرزند
پیشه‌ور در اندیشه پیشه‌وری بود.
دامدار فرزند خود را به کار
دامداری تعلیم میداد و بازرگان
زاده در آغاز کودکی راه و رسم
تجارت را دنبال میکرد. مقصود این
است که اکثریت جامعه در زمینه
اشتغال بدین راه و رسم پای بند
بودند. گروهی اندک نیز ممکن
بود شغلی غیر از پیشه پدری را
برگزینند.

اما امروز این مطلب افکار
پدران و مادران را سخت بخود
مشغول داشته و برای گردن حریفه‌ای
مناسب و شغلی آبرومند که بتواند



« عارف »

شاعر - موسیقیدان و ترانه‌سرای نامی

ابوالقاسم عارف قزوینی ،
تصنیف ساز، موسیقیدان و شاعر
دوره مشروطیت در سال ۱۳۰۰
هجری قمری در قزوین متولد
شد . پدرش ملا هادی وکیل
دعاوی بود و چنانکه خود می-
نویسد پدر و مادرش دائم با هم
اختلاف و جنگ و دعوا داشتند
و به همین دلیل دوره طفولیت
او به پریشانی و نابسامانی گذشت
خودش در اینباره مینویسد :

«به جهت خصومتی که بین
پدر و مادرم از اول عمر بوده
است من و سایر برادرهایم مثل
این بود که در میان دو ببر
خشمتین زندگی میکنیم ... یاد
ندارم تاکنون اسم پدرم را به
خبر و خوبی برده یا اینکه از
برای او طلب آمرزش کرده
باشم .»

عارف خواندن و نوشتن
فارسی و مقدمات عربی از قبیل
صرف و نحو را در مکتب و
خوش نویسی را پیش سه نفر از
خطاطان معروف قزوین و
موسیقی را نزد حاجی صادق
خرازی فرا گرفت و چون
حنجره خوبی داشت پدرش به
این فکر افتاد که او را روضه-
خوان کند بنابراین روزی
مجلسی برپا کرد و عمامه پرسر
او نهاد و به واعظی بنام «میرزا
حسن واعظ» سپرد عارف دو سه
سال در پای منبر این واعظ به
نوحه خوانی مشغول شد .

«پدرم به اندازه استعداد من
از تربیت من غفلت کرد ... در
دو چیز بیشتر سعی بود یکی در
خصوص خط دیگر در باب
موسیقی در سیزده سالگی به
اولین معلم موسیقی حاج صادق
خرازی که در اعداد محترمین
قزوین شمرده میشد مرا سپرد
چهارده ماه در خدمت استاد
بزرگوار خود به تحصیل این
علم کوشیدم ...

چون دارای حنجره داودی
بودم که میتوان گفت معجزه یا
سحری بود همین اسباب شد که
پدرم بطمع اقتاد از برای خطا
های خود که در دوره زندگی
بو واسطه شغل و کالت مرتکب شده

* عارف مردی بود آزاده ، یکرنگ ، دلیر ، هرگز دروغ نمیگفت و هیچگاه
نادرستی نمیکرد ، منت از کسی نمیپذیرفت و آنچه در دل داشت همان را بر
زبان میراند .

* عارف به ترانه‌سرایی صورت شاعرانه‌ای داد و از حال فلاکتی که داشت
بیرون آورد امتیاز بزرگ او در آن است که خود هم شاعر و هم موسیقیدان
و هم آوازه‌خوان بود .

* عارف مینویسد از روزی که شعر گفته‌ام هیچوقت اهمیتی بر آن نداده‌ام
و اعتقادم این بوده که بعد از سعدی و سایر اساتید غلط است کسی در این
زمینه اظهار وجود کند .

بود جلو گیری از آنها کرده باشد هیچ بهتر از آن ندید که مرا به شغل روضه خوانی وادار کرده باشد من در آن موقع ناچار از قبول آن بودم این بود که مقدمات از برای پیش درآمد روضه خوانی که نوحه خوانی داشت دو سه سال در پای منبر مرحوم میرزا حسین واعظ پسر حاجی نوروز قزوینی که مردی فاضل و ادیب و در عصر خود بی نظیر بود به نوحه خوانی مشغول بوده و»

عارف در شانزده سالگی برای نخستین بار از قزوین به تهران آمد و از آن به بعد در تهران ساکن شد در تهران با رجال و شخصیت های آن زمان آشنا گردید و در مجالس و محافل آنان راه یافت و آوازه اش بالا گرفت که شاهزادگان بمصاحبت او رغبت و تمایل نشان میدادند. کم کم آوازه نام عارف به گوش مظفرالدین شاه رسید و فرمان همایونی به احضار او صادر شد پس از شرفیابی و خواندن یکی دو غزل مظفرالدین شاه را خوش آمد و دستور داد پانصد تومان به او بدهند و عمامه اش را برداشته و نام او را در ردیف فراش خلوتها بنویسند عارف مینویسد «شیلین این حرف در من کمتر از صاعقه آسمانی نبود ...»

چند سالی باین ترتیب گذشت در این زمان نغمه مشروطه در گوشه و کنار ایران بلند شد و عارف نیز به گروه مشروطه خواهان پیوست و قریحه و استعداد خود را در اختیار این جنبش مترقی خواهانه گذاشت. چندی بعد عارف راه کشور عثمانی را در پیش گرفت و مدتی در استانبول بسر برد اما از این سفر زود پشیمان شد و با اشتیاق و شور دیدار وطن، در سال ۱۳۳۷ هجری قمری به ایران بازگشت او پس از بازگشت گاه در تهران و گاه در اصفهان میزیست در همین ایام شعری سروده است که چنین آغاز میشود :

عمرم گهی به هجر گهی درسفر
تاریخ زندگی همه با دردسر
عارف در این دوره از زندگی خود کسرت های باشکوه و پر ازدحامی در تهران ترتیب داد ترانه هایی که او در این کسرت ها سروده و با صدای خود خوانده است هنوز در گوش مردم آن زمان زنده است. در گیر و دار کسرت های پر آوازه عارف برای اجرای برنامه سفری به خراسان رفت در این هنگام ایرج میرزا نیز در خراسان بوددین ایرج و عارف از قدیم آشنائی و دوستی برقرار بود اما عارف در محافل و مجامعی که ایرج در آنها راه داشت کمتر رفت و آمد میکرد ایرج میرزا با شنیدن خبر ورود عارف در باغ ملی مشهد که محل کسرت بود بدیدار عارف رفت اما عارف با بی مهری با او روبرو شد ایرج میرزا رنجیده خاطر شد و عارف نامه خود را که در هجو عارف است سرود.

عارف مدتی در مشهد ماندگار شد و در حمایت و دوستی کلنل محمد تقی خان بسر برد اما پس از کشته شدن کلنل دل شکسته و مایوس و ناامید از زندگی دوباره به تهران بازگشت. هنگامیکه رضا خان سردار سپه به نخست وزیری رسید بار دیگر بارقه امید در دل عارف درخشید و غزلی چنین گفت :

باد سردار سپه زنده در ایران ،
کشور روه فنا را به بقا خواهد برد.

عارف چند سال آخر عمر خود را در همدان و در گوشه دور افتاده ای از این شهرزیست در این سالها او با فقر دست بگریبان بود و از همه جا مایوس و به همه چیز بدبین بود و بگفته خودش پسکه از مردم بد دیده بود دیگر از مردمك دیده سوء ظن داشت .

او در واپسین روزهای عمر از قریاد و ناله خاموش و بسیار

اندوهگین و کم سخن بود در اطاق خود پوستینی به زیر انداخته و پوست آهوئی در بالای سرش به دیوار زده و دو تبرزین روی آن گذاشته و یک کشکول از میان آن دو آویخته بود. عارف در این دوره از زندگی خود تنها و بیکنس میزیست و اغلب از مردم میگرفت صبحها راه صحرا در پیش میگرفت لب جویبار و زیر سایه درختی می نشست و با طبیعت راز و نیاز میکرد و شامگاه به خانه باز میگشت .

به این ترتیب عارف شاعر پر آوازه و تصنیف ساز بزرگ ایران آخرین لحظه های عمر را در نقطه دور افتاده ای در همدان با حسرت و تأثر در خاموشی گذراند و سرانجام روز یکشنبه



اول بهمن ماه ۱۳۱۲ شمسی در پنجاه و دو سالگی در گذشت و همانجا در بقعه بوعلی سینا بخاک سپرده شد .

۱ - شعر عارف

دیوان عارف ۹ سال پیش از مرگش در سال ۱۳۰۳ شمسی در برلن چاپ شد و پس از مرگ شاعر با افزودن چند شعر دیگر از او در سال ۱۳۲۱ شمسی در تهران به چاپ رسید و بار دیگر در سال ۱۳۲۷ کلیات دیوان عارف انتشار یافت که شامل همه اشعار چاپ نشده او بود کلیات

دیوان عارف شامل یکصد و پنجاه غزل و قطعه و قصیده و مثنوی و تصنیف و مقداری اشعار متفرقه از فکاهی و غیره است که هر کدام در موقعی خاص سروده شده و اغلب تاریخ آنها را نیز به همراه دارد .

عارف آن چنانکه خود می نویسد از حدود چهارده سالگی شعر میسروده اما از ساخته های پیش از بیست سالگی در دیوانش خبری نیست ظاهراً در آن دوره ها شعر یا تصنیفی که ارزش ادبی داشته باشد نساخته و یا آن که خود ارزش و اعتباری برای آنها قائل بوده و در فکر گرد آوری و نگهداری آنها بر نیامده است عارف در شرح حال خود مینویسد «تا سفر استانبول گمان ندارم غزلی را نگهداشته باشم و آنچه را در قسمت اول جوانی در قزوین ساخته ام بکلی فراموش کرده ام چون از روزی که شعر گفتم هیچوقت اهمیتی بر آن نداده ام و اعتقاد من این بوده است که بعد از سعدی و سایر اساتید غلط است کسی در این زمینه اظهار وجود کند .

عارف در اشعار خود از اساتید سخن و بخصوص از سعدی و حافظ پیروی میکند و خودش میگوید از وقتی که چشمش به خط فارسی آشنا شده میل به کلیات سعدی پیدا کرده و اغلب غزلیات سعدی را در زمان کودکی از حفظ داشته است . ملک الشعراء بهار در ارزیابی شعر عارف مینویسد :

«عارف - اگر چنین تعبیری درست باشد - شاعری است عوام. ولی همین عوامی یعنی غور و تعمق کم در دریای بیکران آثار قدماست که موجب شده اشعار او کلمات غلیظ و ثقیل و ترکیبات ناهنجار مخصوص زبان عربی و کنایات و استعارات ادیبانه و حکیمانه که درک و فهم آنها مستلزم داشتن اطلاعات خاص از ادب عرب و محتاج مراجعه به فرهنگهاست و اجمالاً از آنچه برای مثال ادیب الممالک فراهانی و ادیب پیشاوری و دیگران

بقیه در صفحه ۵۳

چگونه خود را از ابتلاء به بیماری گریپ حفظ کنیم

گریپ يك بیماری فوق العاده مسری است و منبع
سرایت آن شخصی است که مبتلا به گریپ میباشد.

نویسنده صادق سرابی



گریپ را پیاده کردند پس از دو هفته يك
سوم ساکنین آن جزیره به این بیماری
مبتلا شدند.

در سال ۱۹۲۱ گریپ وارد یکی از
شهر های کالدونی جدید شد و ۸۲ درصد
ساکنین آنجا را مبتلا ساخت.

این آمر که شماردیم کاملاً بطور
وضوح قوه مسریه گریپ را مجسم می -
سازد یکی دیگر از دلایل انتشار سریع
گریپ این است که تقریباً کسی پیدانمی -
شود که شایستگی ابتلاء به بیماری گریپ
را نداشته باشد.

در عین حال که يك سلسله از
بیماریهای عفونی فی المثل سیاه سرفه ،
دیفتری ، تیفوس بعد از خود یکنوع
محمونیت باقی میگذارند و بسیار بهندرت
دوباره تکرار میشوند بر عکس گریپ
چنین محمونیتی را به وجود نمیآورد و
ممکن است بارها تکرار شود .

مردم در هر سن و سالی ومخصوصاً
کودکان تا سه سالگی به گریپ مبتلا
میشوند .

ویروس گریپ فقط در مجاری
تنفسی انسان توالد و تناسل میکند ازاین
رو تنها ترشحات این مجاری باعثسرایت
این بیماری میگردد (مخصوصاً بوسیله
بینی و ترشحاتی که در مواقع سرفه از
دهان خارج میشود) .

بیماران مبتلا به گریپ در مواقع
صحبت کردن سرفه وعطسه زدن در اطراف
خود عفونت گریپ را پراکنده می -
سازند از این جهت عاملین اصلی انتشار
گریپ بیمارانی هستند که در عین ابتلاء
بهبیماری سرپا میایستند و با مردم سالم
معاشرت دارند .

اطرافیان چنین بیماری به همراه
هوای تنفسی ویروس گریپ را نیز وارد
حلق خود میکنند و این ویروسها به مجاری
تنفسی میشوند و به سرعت تولید و تکثیر
مینمایند .

اولین علائم بیماری بیش از همه
پس از يك شبانه روز و گاهی نیز پس از
دو الی سه روز از لحظه سرایت آشکار
میشود . اولین علائم بیماری گریپ بطرق
مختلف ظاهر میشود بیش از همه این
بیماران شکایت از سر درد در منطقه

اما امروزه دانشمندان به این نتیجه
رسیده اند که بیماریها ممکن است مستقلاً
و در اثر عوامل خاص خود به وجود
آیند و گریپ هم عامل خاص خود را
دارا باشد .

عامل گریپ ویروسی است که در
سال ۱۸۹۲ بوسیله دانشمندان روس
(ایوانسکی) کشف شد این ویروس
موجود زنده بسیار ریزی است که با
میکروسکپهای معمولی حتی با قدرت
بزرگ کننده زیادی دیده نمیشود . و فقط
به کمک میکروسکپ (الکترونی) که
ده ها هزار بار بزرگ میکند قابل ملاحظه
است .

همانطور که قبلاً گفتیم گریپ
يك بیماری فوق العاده مسری است ومنبع
سرایت این بیماری شخصی است که مبتلا
به گریپ باشد .

پروفسور « سالوویوف » اطلاعات
جالب توجه زیر را به دست آورده است.
در سال ۱۸۹۱ در یکی از جزایر
وستندسکی جائیکه تا آن موقع گریپ
دیده نشده بود دو مسافر مبتلا به بیماری

گریپ نوعی بیماری است که
دارای خصلت سرایت کننده قوی میباشد.
این بیماری تحت نامهای گوناگون از
زمانهای بسیار قدیم بین مردم بوده است
گریپ که همیشه بصورت جدا گانه شدید
یا ضعیف در میان مردم وجود دارد گاهی
به شکل اپیدمی درمیآید و عده زیادی از
مردم و گاه کشورها را فرا میگیرد .

آخرین اپیدمی بزرگ در سال
۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ بود که تمام کره زمین
را در بر گرفت و قریب بیست میلیون
انسان را نابود کرد .

اسم « گریپ » معمولاً يك سلسله
بیماریها را به همدیگر مربوط میسازد مثلاً
سرماخوردگی و برنشیت (یعنی تمام
بیماریهای مجاری تنفسی) از عواقب
گریپ محسوب میشوند .

مقرر شده است آنجا نمیدهند و در بستر نمیخوانند زود تر از مدت مقرر به کوچه میروند و دارو هائیکه برای آنها تجویز شده است استعمال نمیکند این اشخاص با این اعمال ارگانیزم بدن خود را کمک نمیکنند که از عهده عفونت بیماری برآیند بلکه به عکس گاهی با چنین رفتار هائی امکان ابتلاء به بیماری های تازه دیگر را بالا میبرند.

چه اقداماتی برای مقابله با گریپ میتوان انجام داد

همه اقدامات ممکن بستگی به خصوصیت ویروس گریپ دارد. قبلاً گفتیم که گریپ يك بیماری مسری است و عامل انتشار آن بیمار مبتلا به گریپ میباشد در نتیجه هر شخص که به بیماری گریپ مبتلا شد باید تا جائیکه ممکن است کمتر با اطرافیان خود تماس بگیرد و کودکان را که علائم بیماری گریپ در آنها نمایان شده از رفتن به دبستان و کودکان بازنه داشت. اگر مادری که به کودک شیرمیدهد مبتلا به گریپ شد باید به هنگام شیر دادن دهان و بینی خود را با دستمال یا طوری بپوشاند و به هنگام سرفه و عطسه روی خود را برگرداند و دهان و بینی را با دستمال بپوشاند بیمار باید در بستر جداگانه بخوابد دارای حوله جداگانه باشد از آنجا که ویروس گریپ بسیار ضعیف و ناپایدار است و در هوای آزاد سرعت نابود میشود تا آنجا که ممکن است باید هوای اتاق را زود عوض کرد و هرچه بیشتر نور خورشید را وارد اتاق ساخت کف اتاق را باید با کهنه خیس پاک نمود و زود به زود دستها را شست و ظروف بیمار را جوشاند و در مواقع بروز اولین علائم گریپ حتماً خود را باید به طبیب نشان داد زیرا سردرد، کمر درد سرفه و بسیاری از علائم دیگر گریپ متعلق به بیماریهای دیگری نیز هست و تنها طبیب است که میتواند درست تشخیص دهد.

گریپ را جزء بیماریهای سرما خوردگی میدانند زیرا در بیشتر موارد گریپ در فصل سرمای سال ایجاد میشود و این جهت است که سرما قوه مقاومت بدن انسان را در مقابل بیماریهای مختلف پائین میآورد از این رو باید در فکر استحکام و تقویت ارگانیزم بدن بود.

مطمئن ترین و موفقیت آمیز ترین وسیله مبارزه با گریپ عبارت است از مراعات بهداشت مجاری تنفسی و اقداماتی بمنظور تقویت بنیه، همچنین نوشیدن چای گرم و آب میوه و بموقع جدا کردن بیمار مبتلا به گریپ از دیگران است.



معمولاً در کودکان خردسال و پیران بروز میکند که برای آنها بسیار خطرناک است. بکرات عوارض گریپ بصورت عفونت مخاط بینی (سینوزیت - هایماریت) و گوشها درمیآید گاهی سیستم اعصاب هم تحت سرائت این بیماری قرار میگیرد که در نتیجه عارضه بیماری ممکن است بسیار جدی و حتی تا بیماری مضر نیز کشیده شود. بوجود آمدن این عوارض بستگی به دو علت دارد یکی وضع ارگانیزم بدن بیمار و دیگری رفتار خود او. هر اندازه شخص قوی البنیه و سالم باشد به همان اندازه سریع تر از عهده عفونت بیماری گریپ برمیآید و هر اندازه ارگانیزم بدن بیمار ضعیف تر باشد به همان اندازه با مشکلات زیادتتری روبرو میشود. علاوه بر اینها گریپ دارای يك خصوصیت دیگر نیز هست و آن عبارت است از آن که گریپ باعث شدت یافتن جریان بیماری سل گردیده است این بدان جهت است که گریپ با ضعیف کردن ارگانیزم بدن بیمار نیروی مقاومت او را در مقابل سایر بیماریها نیز تضعیف میکند رفتار خود بیمار نیز نقش بزرگی در جریان این بیماری دارد بعضی از بیماران بدون توجه به دستورات طبیب رژیمی را که برای آنها

پیشانی دارند سوزش چشم، کوفتگی عمومی بدن، درد مفاصل، آب بینی، بیرون دادن سرفه درد و ناراحتی در گلو از علائم این بیماریست.

صورت بیمار و چشمها و پلکهای او متورم میشوند و بر روی لبها و بینی گاهی جوشهای چرکین ایجاد میگردد درجه حرارت بدن به سرعت بالا میرود و گاه تا ۳۹ الی ۴۰ درجه میرسد و به مدت ۳ الی ۴ روز این تب میماند بعد تب از بین میرود ولی برای بیمار احساس ضعف و عرق ریزی و خستگی باقی میماند که اینها نیز پس از چند روز برطرف میگردد.

گریپ بدون عوارض معمولاً در طول مدت ۷ روز از بین میرود و انسان دوباره خود را سالم و حاضر و آماده به کار کردن احساس مینماید ولی اگر بیماری گریپ با بیماریهای دیگری توأم گردد به شکل دیگریست و با عوارضی توأم است. این عوارض مختلف اند و گاهی بسیار سخت میباشند و ویروسهای گریپ ممکن است از طریق مجاری تنفسی به برنش ها و سپس به حفره های ریه وارد شوند و در آنجا تولید و تکثیر کنند و باعث عفونت ریه ها گردند این چنین عوارض

درس میخوانیم تا انسان شویم یا ...



✽ سواد مواد خام فرهنگ است نه خود آن و تا وقتی که در وجود انسانها راهی به فرهنگ باز نشود نباید انتظار خوشبختی جوامع را داشت ، چون دانش تنها يك وسیله است ، وسیله ای برای راه یافتن به جهان معنوی

وقتی این سؤال مطرح میشود که چرا درس میخوانید هرکس پاسخی میدهد : «درس میخوانم تا خوشبخت شوم» ، «درس میخوانم تا به آرزوهایم برسم» ، «درس میخوانم تا يك دانشمند شوم» ، «درس میخوانم تا به مقامات عالی برسم» ، «درس میخوانم تا در رفاه و آسایش زندگی کنم .»

اینها و پاسخهایی نظیر اینها ، جوابهاییست که بی گمان مورد نظر همه شماست اما دلم میخواست بدانم چند نفر از شما در جواب این سؤال میگویند : درس میخوانم تا انسان شوم ، تا انسانی با فرهنگ شوم ، درس میخوانم تا حقیقت زندگی را بشناسم ، دنیا را با دیدی وسیعتر ببینم ، درس میخوانم تا با شناخت دنیای بیکران دانش منم توشه ای بگیرم و به آدمیت دست یابم . برآستی چند نفر از شما تابحال چنین پاسخی داده اید ، میدانم بندرت این چنین جوابی داده میشود اما چرا ؟ چرا مفهوم درس خواندن و مدرسه رفتن يك مفهوم سطحی و بی ارزش شده ؟ گناه این بی خبری از کیست ؟ شما ؟ نه من به هیچ وجه این طور فکر نمیکنم من شما را مسئول نمیدانم که درس را به عنوان رفع تکلیف یا يك اجبار زندگی امروزی پذیرفته اید یا اگر بعضی

آسایش و خوشبختی خواهد شد و آیاتام کسانی که علم را تنها بخاطر دانشمند شدن فرا گرفته اند توانسته اند مفید واقع شوند آیا صرفا با اختراعات مدرن میتوان بشریت را سامان بخشید . آیا مغز را با انبوهی معلومات انباشتن میتوان نام انسان مترقی بخود داد ؟ نه به هیچ وجه . ما میگوئیم در دنیائی مترقی زندگی میکنیم بلکه واقعا دنیای قرن بیستم پیشرفته و مترقی و علم تا مراحل شگفت آور و باور نکردنی توسعه یافته اما آیا انسانها هم به همان اندازه متمدن و مترقی شده اند و از دانش بهره ای برای رساندن بشر به کمال برده اند متأسفانه می بینم بی فرهنگی آنقدر وسعت گرفته که غرایز و خود پرستی جای همه چیز را گرفته و این انسان بظاهر متمدن برای حفظ منافع خود ملتها را بجان هم می اندازد از تعصبات همنوعان استفاده میکند و برای پیشرفت مقاصد خود خونها میریزد و بندرت کسانی

از شما کمی پافرا تر گذاشته و بهتر فکر کرده باشید درس را به عنوان يك نردبان برای رسیدن به هدفهای مادی و دنیوی میدانید هدفهایی که مطلقا با دنیای اندیشه و احساس رابطه ای ندارد ، بلکه این گناه شما نیست بلکه قصور بعضی مریبان است مریبانی که جز انتقال مقداری معلومات خشك و بی نتیجه کاری انجام نمیدهند و بی آنکه به وظیفه خطیر خود که انسان پروری است توجهی داشته باشند ماشین وار هر روز می آیند و مقداری مطلب عرضه میکنند و بعد هم می روند و از (آموزش و پرورش) قسمت دوم را بکلی فراموش کرده اند در حالیکه امروز پرورش روح و روان بیش از آموزش مصداق پیدا میکند .

در دنیای پرهیاهو و افسار گسیخته امروز چه چیزی میتواند اینهمه عناصر را برای واحد و مسیری طبیعی و ارزنده بکشاند . آیا با دانش تنها ، جهان محل



پیدا میشوند که برای همه انسانها حرف
بزند و متاسفانه اندر هم تعدادشان کم
است که صدایشان در بین این همه هیاهوی
خودخواهانه کم میشود میلوئیم عصر ما
عصر متری است ... بله واقعا صنعت و
تکنولوژی امروز بطور شکفتاوری
پیشرفت کرده اما خود ما چه؟ آیا با همه
دانشها و علوم توانسته ایم روحیه انسانی
داشته باشیم و اصولا معنی ترقی واقعی را
میدانیم؟

درست است که آموزش علم ضروری
است اما علم بی فرهنگ درست مثل درخت
بی میوه است درختی که جز کمی سایه
ثمر دیگری ندارد دانش درخت و فرهنگ
میوه آن است همانطوریکه کفتم بدبختانه
امروزه درس خواندن و آموزش و پرورش
جز انباشتن مغز با مقداری معلومات
پراکنده و خشک چیز دیگری نیست و
برخی از مرییان هیچ توجهی به با فرهنگ
ساختن محصلین ندارند، معلم و شاگرد
در يك مسیر قدم برنمیگذارند و هر دو در
حال فرارند هر دو از هم میگریزند و
گوش بزنگ هستند تا هرچه زودتر کلاس
را خالی کنند و در این میان معلوم
نیست تکلیف جامعه چه میشود؟ والبته
با این طرز آموزش امروز بسیار مینیمم
طبيب دانشمندی که بوئی از انسانیت نبرده
و تنها هدفش رسیدن به مادیات است یا
به انسانهای دانشمندی برمیخوریم که برق
انسانیت در چشمانشان نیست و در رفتار
و خلق و خویشان اثری از فرهنگ و
آدمیت دیده نمیشود. متاسفانه امروز
فرهنگ تنها، سواد و به گمان عده ای حتی
مدرک تعبیر شده است. ولی این طور
نیست چون سواد، مواد خام فرهنگ است
نه خود آن و تا وقتی که در وجود انسانها
راهی به فرهنگ باز نشود نباید انتظار
خوشبختی جوامع را داشت چون دانش
تنها يك وسیله است وسیله ای برای راه
یافتن به جهان معنوی. اما افسوس که امروز
مدرک طلبی بزرگترین ضربه را به پیکر
جامعه ها زده و به جای این که به شخصیت
و ارزش معنوی شخص توجه شود به تکه
کاغذی که در دست دارد توجه میشود
درست مثل آستین بهلول حتما قضیه اش را
میدانید میگویند روزی بهلول با لباس
ژنده به يك مجلس مهمانی رفت اما هیچ
مورد توجه و احترام قرار نگرفت ولی
دفعه بعد وقتی با لباسی آراسته و پرزرق
و برق به مهمانی رفت احترامش کردند
و در صدر مجلس نشاندنش او هم پلوها
را در آستینش ریخت و گفت آستین تو

بقیه در صفحه ۴۷



سالوادور

DALI دالی

در باره « سالوادور دالی » نقاش

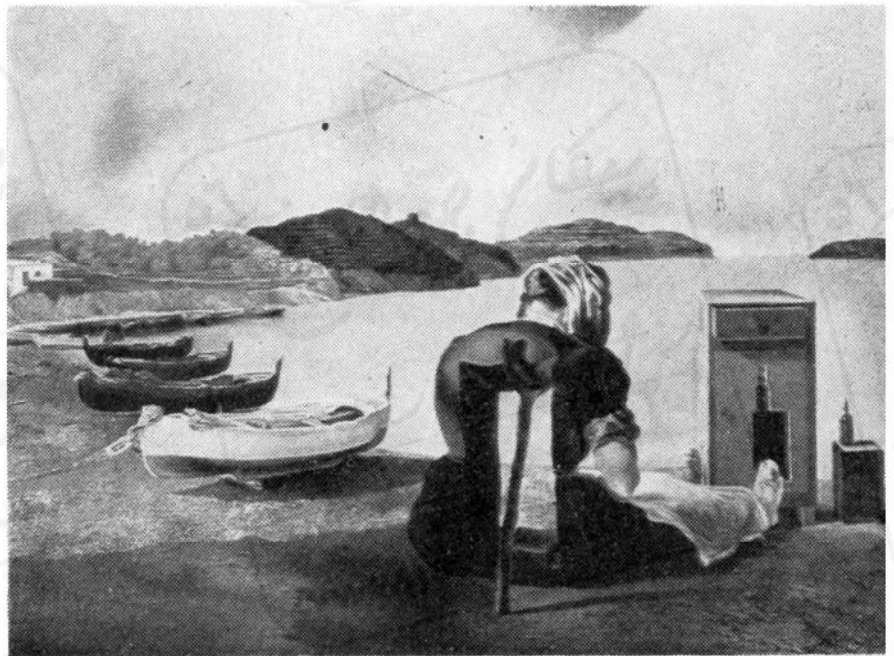
و نویسنده اسپانیائی که آثار خود را بر پایه سوررئالیسم پدید میآورد تاکنون مطالب زیاد، مقاله های بسیار و حتی کتابها نوشته شده است و هنوز هم در باره کار و بخصوص شخصیت اصلی اش بحث و گفتگو های بسیار در گیر است و همچنان نظریه های متفاوت و مختلفی ابراز میشود. یکی او را نقاش بزرگ و هنرمند برقیب زمان خود میدانند و دیگری بعنوان شاعری دیوانه و برخی نویسندهای خل وضع، گروهی نابغه و گروهی دیگر دلقک میخوانندش. اما سالوادور دالی واقعا کیست و چه کاره است؟

حقیقت آن که شخصیت دالی ترکیبی است از همه اینها، از نقاش، شاعر، نویسنده، نابغه، دیوانه و دلقک. آندره برتون پیشوای مکتب سوررئالیسم در باره دالی میگوید:

« سالوادور دالی با سندی طراز اول به سوررئالیسم اعطاشده است و روش جنون آمیز او به همان خوبی که در نقاشی مورد استفاده قرار میگیرد در شعر، مد، مجسمه سازی تاریخ هنر و حتی گاه دیده شده که تفسیرها و راهنماییهای هنری او نیز مورد استفاده قرار میگیرد ».

ربرت دسکارن - یکی از صاحب نظران نیز در باره دالی و آثارش معتقد است که:

مقدار زیادی از کارهای دالی که ابداعات نامعقول و بی معنی بنظر میآیند اگر با دیدی دقیق در آنها بنگریم منطقی خواهد بود و بیشتر ابداعاتش بر اساس يك روانکاوی صحیح پایه گذاری شده است »

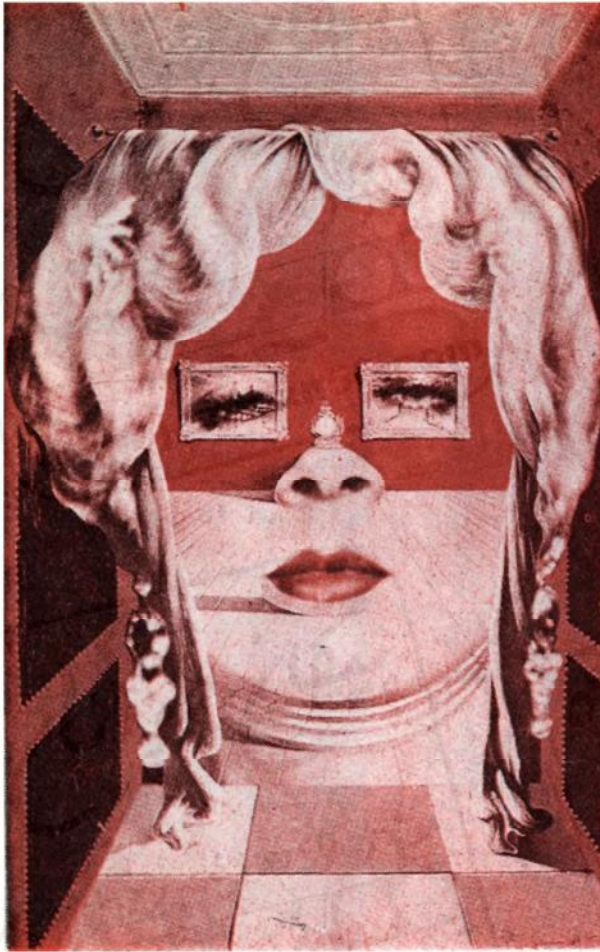


* « سالوادور دالی » در نقاشی دشوارترین قید و بندها را بر خود تحمیل کرده و به عنوان يك نقاش کار چندان تازه ای انجام نداده است.

* « دالی » بیش از هر نقاش دیگر، حتی بیش از پیکاسو، توانسته است توجه انبوه مردم زمانه اش را بسوی خود جلب کند و آنان را به تعجب و شگفتی وادارد اما نه باتابلو های نقاشی بلکه با شوخیها و مضحکه هایش.

* در کارهای « دالی » هیچ چیز برپایه منطقی خود استوار نیست و بنابراین هر چیز در هر جایی که بخواهد و بهر شکلی که بخواهد ظاهر میشود.

* « دالی » گذشته از نقاشی در زمینه های دیگر مثل شاعری، نویسندگی، طراحی، تزیین و سینما نیز فعالیت دارد اما در همه این کارها هدفش شکستن سنت های موجود و به شگفت آوردن مردم است.



بندر بارسلون تشکیل میشود و با تعریف و تمجید منتقدان روبرو میشود. دالی در این باره میگوید:

«از تعریف منتقدان به این نتیجه رسیدم که کارهایم به قدر کافی اصیل و بدیع نیستند»

در همین ایام گروه سوررئالیست ها در پاریس فعالیت میکردند و دالی که در فرانسه بسر میبرد با اشتیاق و علاقه زیاد به این گروه پیوست و سوررئالیست ها نیز از دالی به گرمی استقبال کردند و او را چون غنیمتی پذیرفتند.

«دالی» با خصوصیتی که داشت بیش از همه معاصران خود برای پذیرفتن شیوه سوررئالیسم آمادگی داشت به گونه ای که نه تنها در نقاشی، سرانجام هر شیوه زندگی نیز سبک سوررئالیستی در پیش گرفت.

«دالی» در کارهایش اصول سوررئالیستها را به افراطی ترین شکل به کار بست و به این ترتیب به سرعت و

بقیه در صفحه ۴۱

گارسیا لورکا» و «لوئی بونوئل» همه چیز را دست مینداخت و با هر چیز با مسخرگی و استهزاء روبرو میشد.

این سه دوست و سه جوان سرکش آن روز امروز هر سه شهرت جهانی پیدا کرده اند «لورکا» شاعر بزرگی شد اما چندان عمری نکرد و هنوز جوان بود که در جنگ داخلی اسپانیا کشته شد.

«بونوئل» کارگردان نابغه بزرگی در سینما شد که یکی از فیلمهایش را بنام «سک اندولسی» در سال ۱۹۲۹ به کمک «دالی» و به شیوه سوررئالیسم ساخت (بونوئل همان کسی است که جشن هنر امسال مروری بر آثار او را برگزار کرد).

«سالوادور دالی» در هنگام تحصیل و در آغاز کار نقاشی اش به شیوه های رایج زمان رو میآورد و نخست سبک امپرسیونیسم و سپس شیوه کوبیسم را تجربه میکند و آنگاه به سوررئالیسم رو میآورد.

اولین نمایشگاه آثار دالی در سال ۱۹۲۵ هنگامیکه ۲۱ ساله است در

و دالی خود در باره خودش چنین میگوید:

«فرق بین يك آدم دیوانه و من این است که من دیوانه نیستم.»

دالی در سال ۱۹۰۴ در اسپانیا به دنیا آمد از همان کودکی يك اعجوبه بود و در دبستان با کارهای غیر معقوله همسالانش را به شگفتی وامیداشت او به نقاشی علاقمند بود و در هفده سالگی به مدرسه هنرهای زیبا رفت اما از همان نخستین روزهای تحصیل هنر تصمیم گرفت که بر عکس دیگران و بر خلاف شیوه های معمول رفتار کند...

او طبعی سرکش و اعمالی غیر متعارف داشت به حرفهای استاد بی اعتناء بود و به سؤال امتحان کنندگان پاسخ نمیداد همیشه با لباسهای عجیب و با سرو وضعی ناجور ظاهر میشد و با دو دوست بسیار صمیمی خود «فلدريكو»

کرمانشاه

گشت و گذار
در
شهرهای ایران

شیرینی آن نیز از اشتها و مرغوبیت
خاص برخوردار است .

تاریخچه کرمانشاه

روایات اساطیری حاکی است که
کرمانشاه را (تهمورث) بنا کرده است
اما براساس اسناد تاریخی این شهر در
دوره ساسانیان موجودیت یافته و بنای شهر
را « بهرام چهارم » ایجاد کرده است بهرام
قبل از آنکه به سلطنت برسد حاکم کرمان
بوده که در آن دوران (شاه کرمان)
خوانده میشد ، و بعدها که شهر جدیدی
در غرب ایران احداث کرده آن را شهر
منسوب به شاه کرمان (کرمان شاه)
خوانده است . سپس در دوران پادشاهان
بعدی مثل قباد ، و انوشیروان بتدریج
بر وسعت این شهر افزوده شده ، در قرن
چهارم از کرمانشاه بعنوان « یک شهر زیبا
و آباد و دارای درختان و باغهای فراوان
و آبهای زیاد » اسم برده است .

بطور کلی در تمام مدت فرمانروایی
ساسانیان ، جلگه سرسبز وسیع کرمانشاه
مورد توجه سلاطین بوده بطوریکه خسرو
پرویز کاخ معروف بیلاقی خود را در
محدلی که امروز تا شهر کرمانشاه ۹
کیلومتر فاصله دارد و موسوم به (طاق
بستان) است بنا کرد . بقایای این کاخ
هنوز در آن نقطه باقی است .

کرمانشاه در طول تاریخ ، نشیب
و فرازها دیده و بارها مورد حمله و هجوم
اجانب قرار گرفته و حتی گاهی بکل از
بین رفته و ویران شده است میتوان گفت
تجدید حیات کرمانشاه از دوره صفویه
شروع شده و بعدها نادر شاه نیز در آبادی
و عمران آن کوشید .

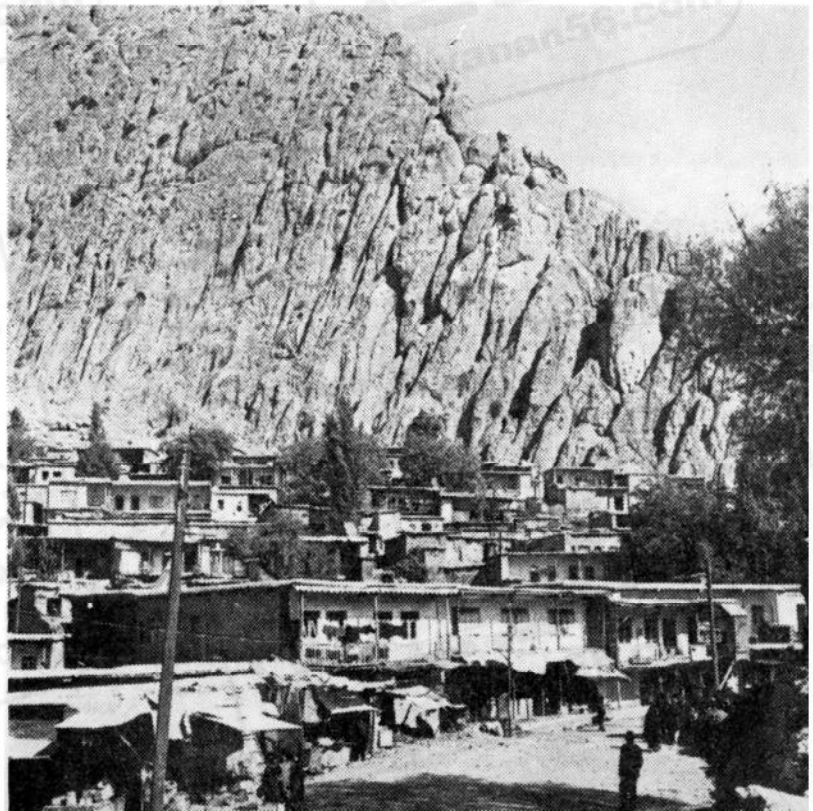
آثار تاریخی

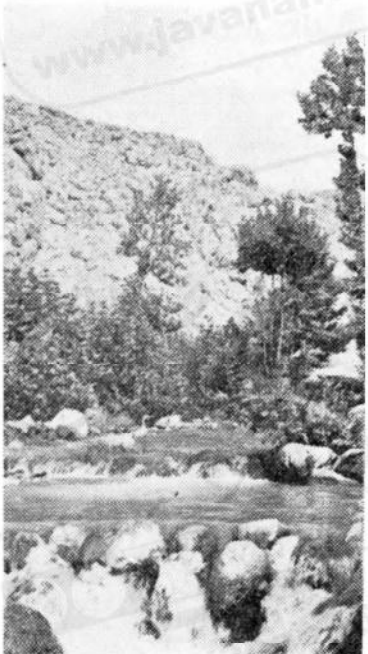
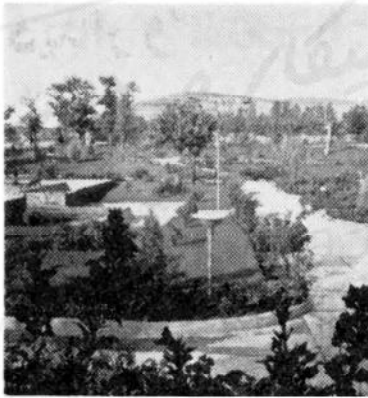
اصولا جلگه خرم کرمانشاه ، بنا
بنظر باستان‌شناسان ، مهد تمدن آسیای
جنوب باختری بوده و کاوشهای مهم

شهر کرمانشاه ، مرکز اسان
کرمانشاه در غرب ایران بر روی تپه‌هایی
قرار گرفته که از سطح دریا ۱۳۴۲ متر
ارتفاع دارد فاصله تهران تا کرمانشاه
۵۵۸ کیلومتر و از کرمانشاه تا نصر
شیرین به نزدیک مرز ایران و عراق واقع
شده ۱۷۲ کیلومتر است و از قصر دبیرین
تا مرز خسروی نیز ۲۱ کیلومتر مسافت
است . کرمانشاه بطور کلی از مناطق
بزرگ و مشهور غله‌خیز ایران است و
بیلاقیهای با صفای آن شهرت خاصی دارد
و طبعاً دامپروری کرمانشاه نیز معروف
است . از صنایع عمده دستی کرمانشاه
میتوان قالی بافی - گیوه بافی - و تهیه
انواع و اقسام پرده و رومیزی را ذکر
کرد . در ایران روغن کرمانشاه و یکنوع

* کرمانشاه بطور کلی از مناطق
بزرگ و مشهور غله خیز ایران
است و بیلاقیهای با صفای آن
شهرت خاصی دارد .

* از صنایع عمده دستی کرمانشاه ،
قالی بافی - گیوه بافی و تهیه
انواع و اقسام پرده و رومیزی را
میتوان ذکر کرد .

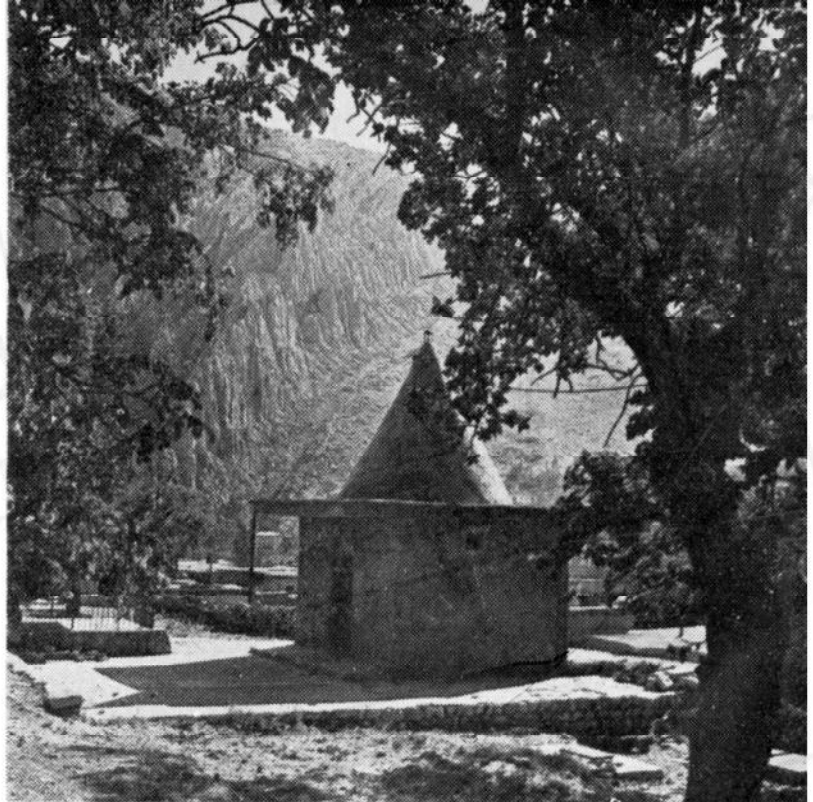




بوده و در اطراف آن کاخ مخصوص خسرو پرویز و چند کوشک دیگر نیز بوده که مجموع آنها را امروز «عمارت خسروی» میخوانند.

از آثار معاصر

از برجسته‌ترین عصر حاضر در کرمانشاه باید (پالایشگاه کرمانشاه) را ذکر کرد. اساس این پالایشگاه عظیم در دوران رضا شاه کبیر پی‌ریزی شد که سالها فعالیت داشت ولی در سالهای اخیر نسبت به توسعه و در واقع نوسازی آن اقدامات خاص بعمل آمد تا آنجا که امروز، پالایشگاه کرمانشاه یکی از تأسیسات عمده و درجه اول صنعتی ایران است. پالایشگاه جدید کرمانشاه در اردیبهشت سال ۱۳۵۱ با تشریفات خاص در پیشگاه رهبر بزرگ مملکت گشایش یافت.



و اما معروفترین اثر تاریخی دوره ساسانی، طاق بستان است که حجاریهای نفیس و جالب آن از شهرت خاصی در سطح جهانی برخوردار است.

در داخل شهر:

در داخل شهر کرمانشاه، آثار و ابنیه دورانه‌های بعد، تا این اواخر، بصورت‌های متعدد وجود دارد که از آن جمله است:

مسجد عمادالدوله، مسجد جامع شهباز خان، مسجد حاج محمد تقی، مسجد وکیل‌الدوله، مسجد شاهزاده، تکیه معاون‌الدوله و تکیه بیگلربیگی. بازار کرمانشاه که از بازارهای معروف و طولانی است و شکل قدیمی خود را همچنان تا امروز حفظ کرده دیدنی است.

قصر شیرین:

قصر شیرین یاد آورد يك داستان بزرگ عاشقانه و شورانگیز است... «شیرین» محبوبه و معشوقه «خسرو پرویز» بود و خسرو قصر مخصوصی را در آنجا برای شیرین بنا کرد. ویرانه‌های این قصر اکنون در جوار شهر قصر شیرین جلب نظر میکند این قصر که از سنگ ساخته شده و در وسط باغی که به محاسبه امروز قریب يك میلیون و دویست هزار متر مربع مساحت داشته، قرار گرفته

هستی که در سال ۱۳۲۸ خورشیدی با همکاری دانشگاه معروف شیکاگو در آنجا صورت گرفت و منتهی به کشف آثار تمدن ماقبل تاریخ شد این نکته را ثابت کرد. کاوشهای مزبور در مناطق موسوم به (تنگ کشت) و (تپه ۲ آسیاب) انجام یافت.

بر رویهم آثار دورانه‌های تاریخی نیز در منطقه کرمانشاه زیاد است که کارشناسان آنها را به چهار دوره تقسیم کرده‌اند یعنی:

- ۱- آثار تاریخی دوران مادها
 - ۲- آثار تاریخی دوران هخامنشی
 - ۳- آثار تاریخی دوران اشکانی
 - ۴- آثار تاریخی دوران عهده ساسانی
- از جمله آثار تاریخی دوران مادها باید باقیمانده يك سنگ نبشته جالب را که امروز به (دکان داود) موسوم است و دخمه‌ای نیز در آنجاست ذکر کرد از اینگونه آثار همچنین در نزدیکی (هرسین) نیز موجود است.

و اما از آثار دوره هخامنشی، معروفتر از همه، همان «بیستون» است که بر فراز کوهی مشرف به شهر کرمانشاه به بلندی چهار هزار پا بوجود آمده.

قسمتهایی از آثار دوران اشکانی را در کنگاور میتوان تماشا کرد که قدمت آنها به دویست سال قبل از میلاد میرسد و در منطقه بیستون نیز از این آثار وجود دارد...

دانش آموزان مدرسه راهنمایی داریوش

در ادامه دیدار و گفتگو با نوجوانان که از شماره پیش آغاز کردیم این بار نیز به یکی دیگر از مدرسه های تهران رفتیم و با گروهی از نوجوانان به گفت و شنود نشستیم از نظریات آنها در باره ویژه گی خواندنیهای نوجوانان و بخصوص در باره «مجله مهر» آگاه شدیم.

دوستان جوانی که در این گفتگو شرکت دارند عبارتند از: حمیدرضا قطبی، نصرت الله شهریاری، رضا جعفر نقری، علیرضا ناهیدی، وحید نبوی، غلامرضا ربیعزاده، محمدرضا فرجی، کامران علوی، پرویز پورانفکر، مجید عشری، رضا بهرامی، داود ایلاچی، محسن منوچهری، مهرداد خلعتبری، مهرداد سعیدی، هاشم ظفیری، و عده دیگری از دانش آموزان مدرسه راهنمایی داریوش.

* مدرسه راهنمایی داریوش

مدرسه راهنمایی داریوش دارای ۷۶۰ دانش آموز است که در ۱۰ کلاس طبق برنامه نظام جدید آموزشی دوره سه ساله راهنمایی تحصیلی را میگذرانند و به گفته آقای ترابی مدیر مدرسه، دانش آموزان این مدرسه به فعالیت فوق درسی نیز سخت علاقه دارند و این فعالیتها کلوبهای مختلف سخنرانی، روزنامه نگاری، پیشاهنگی، شورای پرورشی، شیر و خورشید سرخ، تئاتر: شاهنامه خوانی، نقاشی و موسیقی را شامل میشود که هر دانش آموز بنا به میل و علاقه و استعداد خود در آنها شرکت میکند.

اگرچه فعالیت کلوب روزنامه نگاری ظاهرا چشم گیرتر و پربارتر از کلوبهای دیگر به نظر میآید و سراسر

یکی از دانش آموزان:

به عقیده من معرفی دهخدا جالب و آموزنده بود و خیلی استفاده کردم اما در عوض از پیکاسو هیچ چیز نفهمیدم. جز يك مقدار خط، کارهای پیکاسو بنظر من خیلی بچه گانه بود.

یکی دیگر از دانش آموزان:

بعضی ها شاید نقاشی را دوست نداشته باشند اما کسانی هستند که خیلی دوست دارند و با خواندن مطالب مربوط به نقاشی خیلی چیزها میفهمند.

یکی دیگر از دانش آموزان:

من فکر میکنم ما در سن وسالی هستیم که همزمان با رشدمان باید کم کم این چیزها را بفهمیم و اگر هم نمیفهمیم لااقل سعی خودمان را بکنیم اگر حالا این کار را نکنیم پس کی باید بفکرش باشیم.

یکی دیگر از دانش آموزان:

به عقیده من این مجله از هر لحاظ کامل است یعنی مجله ایست که همه نیازهای نوجوانان را برطرف میکند و در همه زمینه ها مطلب دارد و اطلاعات وسیعی در اختیار نوجوانان قرار میدهد.

در نظام قدیم آموزشی دانش آموز هدف و برنامه مشخصی نداشت و بین سه رشته محدود یعنی طبیعی ریاضی و ادبی سرگردان بود و این سرگردانی و بلا تکلیفی حتی موقعی که فارغ التحصیل هم میشد وجود داشت اما در نظام جدید از هنگامیکه دانش آموز به مدرسه راهنمایی یا میگذارد راهش را تشخیص میدهد و به علاقه و استعدادش پی میبرد.

در برتری نظام جدید آموزشی نسبت به نظام قبلی هیچ تردیدی نیست و اگرچه هنوز مشکلات بسیار و نقصهای فراوان دارد اما با گذشت زمان این مشکلات برطرف خواهد شد.

بیشتر مطالب آن خارجی بوده در صورتیکه ما با فکر ایرانی بیشتر آشنا هستیم و بیشتر از این هم باید آشنا بشویم مثلاً داستان حقیقت تو چه زیبایی خیلی بهتر از داستان مگس بود و همینطور دهخدا خیلی جالب تر و قابل فهم تر از پیکاسو و نقاشیهای او بود. من فکر میکنم اگر مطالبی مثل دهخدا و داستانهایی مثل حقیقت تو چه زیبایی بیشتر در این مجله چاپ شود خیلی بهتر است.

حمیدرضا قطبی : من حرف علیرضا را قبول ندارم به دلیل این که در همین شماره یک داستان خارجی چاپ شده بود به اسم شاعر وحادته که خیلی جالب بود و خیلی قشنگ و آموزنده هم بود این داستان گذشته از حادثه ای که داشت و آدم را جلب میکرد به ما میگفت که در شعر گذشته از ظاهر کلمات اگر دقت کنیم معنی زیاد و مطالب مهمی دستگیرمان میشود و همین طور سرسری نباید درباره شعر قضاوت کرد منظور من این است که داستانهای خارجی هم باید در مجله چاپ شود بخصوص داستانهایی مثل همین شاعر و حادثه.

غلامرضا ربیع زاده : من فکر میکنم اگر مطالبی مثل گشت و گذار در شهرهای ایران بیشتر چاپ شود خیلی بهتر است یعنی حداقل در هر شماره یکی از شهرهای مختلف ایران را معرفی کنند تا ما به گوشه و کنار مملکت خودمان آشنا بشویم.

رضا جعفر نوری : به عقیده من در این مجله از حکایتهای شیرین قدیمی و داستانهای تاریخی ایرانی کم استفاده شده بود در این زمینه فقط تمثیل و مثل و نمونه بشر قدیم و سمک عیار بود که خیلی جالب اما همانطور که گفتم خیلی هم کم بود.

مجید عشری : به عقیده من این مجله از هر لحاظ کامل است یعنی مجله ای است که همه نیازهای نوجوانان را برطرف میکند و در همه زمینه ها چیز مینویسد در زمینه تعلیم و تربیت در زمینه نقاشی در زمینه ادبیات و شرح حال بزرگان مثل فرانکلین، دهخدا و پیکاسو اما چیزی که عجیب بود عکس پشت جلد مجله بود که اصلاً ربطی به خود مجله و مطالبش نداشت این عکس که عکس یک زن بود بیشتر بدرد مجله های مد میخورد البته در این مجله مطالبی هم درباره مد و زیبایی

بقیه در صفحه ۵۰

دستی آمده است که خیلی اهمیت دارد همین درس است که استعداد دانش آموزان را نشان میدهد و دانش آموز از همان سال اول ندانسته و ناخودآگاه استعدادش را آشکار میسازد. یکی در رشته برق فعالیت میکند و یکی در مکانیک و دیگری در ساختن وسایل و ابزارهای مختلف و به این ترتیب هر کس هر استعداد و علاقه ای داشته باشد به همان طرف کشیده میشود در نتیجه استعدادش آشکار و زاهش مشخص میشود و سال دوم راهنمایی دیگر برای دانش آموز کاملاً روشن است که چه رشته ای را میتواند دنبال کند. به عقیده من در برتری این نظام نسبت به نظام قبلی هیچ تردیدی نیست اگر چه هنوز خیلی جوان است و هنوز مشکلات بسیار و نقصهای فراوان دارد اما با گذشت زمان این مشکلات برطرف خواهد شد.

* گفت و گو با نوجوانان *

با گروهی از دانش آموزان این مدرسه درباره خواندنیهای نوجوانان به گفت و گو نشستیم با این هدف که نظریات و گفته های آنان در بیشتر کار این مجله که «ویژه نوجوانان است» مفید و ارزنده و برای ادامه کار ما سودمند خواهد بود بعضی از دانش آموزان شماره سی و سوم مجله مهر آذرماه ۱۳۵۳ را در دست داشتند بنابراین گفت و گو با حرفهایی درباره این مجله آغاز شد اما همه سخنها در تعریف و تأیید آن بود خواستم اگر گذشته از تعریف حرفی، نظری یا نقیصه در مجله دیده اند صمیمانه مطرح کنند و از این سی گفت و گو چنین دنبال شد.

علیرضا ناهیدی : به عقیده من تنها نقص این مجله در این است که از مطالب و داستانهای ایرانی کم استفاده میکنند

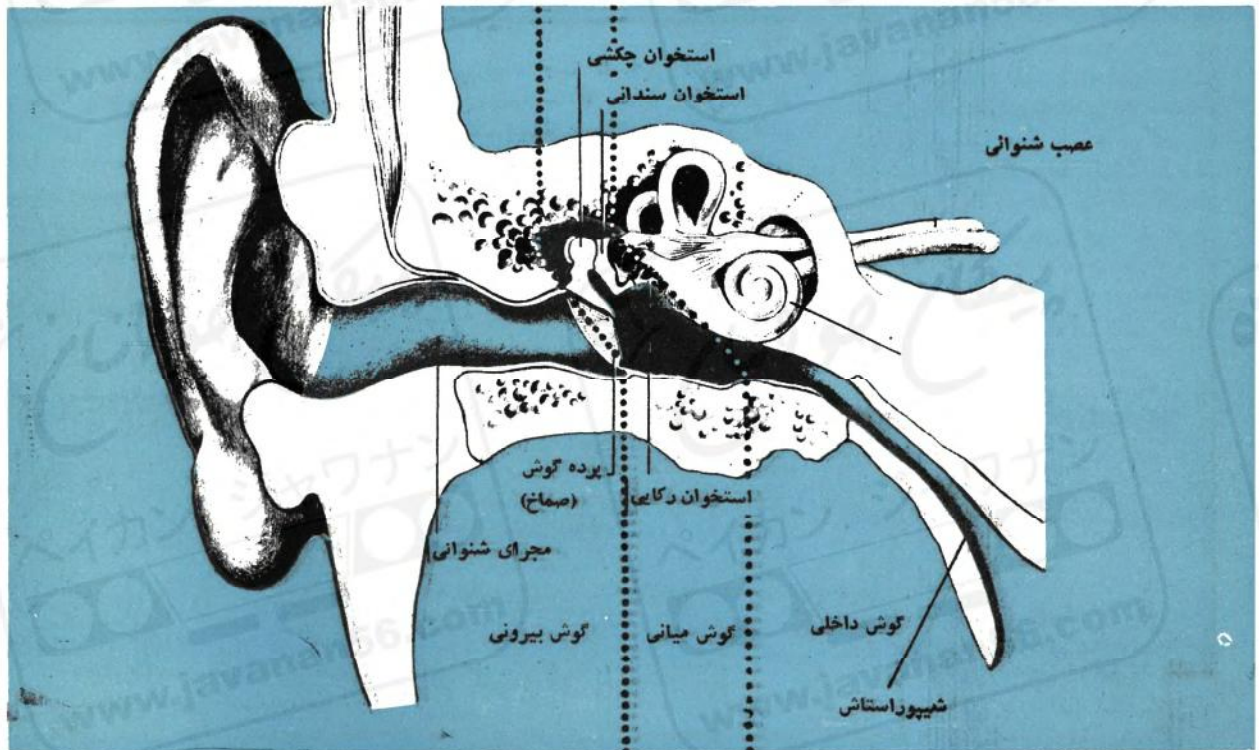
سالن مدرسه با روزنامه های دیواری زیبا و خواندنی دانش آموزان آذین شده بود اما آقای ترابی میگفت بجای کلاس موسیقی که هنوز به پایه کلوپهای دیگر نرسیده و نتایجش هنوز چندان رضایت بخش نیست همه کلوپها فعالیتی پیگیر و درخشان و حاصلی پر بار دارند.

* نظام جدید آموزشی *

از آقای ترابی مدیر مدرسه راهنمایی داریوش درباره نظام جدید آموزشی به ویژه درباره کیفیت دوره راهنمایی می پرسیم و اینکه این شیوه چه تفاوتها و چه امتیازهایی نسبت به شیوه قدیمی و یا احیاناً چه نقصهایی دارد ؟ او که بیست سال در شیوه قدیم و چهار سال در نظام جدید خدمت کرده است بنابر این دارای تجربه های بسیار در این زمینه است میگوید :

«نظام جدید با شیوه قدیم دارای تفاوتهای اساسی بسیار است در نظام قدیم دانش آموزان وقتی به مدرسه میرسند بخصوص در سالهای اول دبیرستان هدف و برنامه مشخصی برای آینده خود نداشتند آنها بین سه رشته محدود یعنی طبیعی و ریاضی و ادبی سردرگم بودند و این سردرگمی و بلا تکلیفی حتی موقعی که فارغ التحصیل میشدند وجود داشت اما در نظام جدید دانش آموز از همان روزهای اول که به دوره راهنمایی یا میگذارد راهش را تشخیص میدهد یعنی با برنامه تحصیلی نظام جدید دانش آموز به علاقه و استعداد ذاتی خود پی میبرد. مثلاً در نظام قدیم یکی از درسها کار دستی بود که بدون آنکه عملاً نتیجه ای در بر داشته باشد دانش آموزان به هر طریقی بود این درس را میگذراندند اما در نظام جدید حرفه و فن بجای کار

شنوائی ، حس شگفت انگیز انسان



سه استخوان کوچک که تشکیل دهنده گوش میانی هستند بترتیب استخوان چکشی ، استخوان سندانی و استخوان رکابی نام دارند . استخوان چکشی بوسط پرده گوش متصل است و وقتی امواج صوتی پرده گوش را بحرکت درمی آورند این حرکت به استخوان مذکور منتقل میشود و از آنجائیکه استخوان چکشی بوسیله مفصلی به استخوان سندانی متصل است حرکت مزبور بان منتقل میشود و این استخوان هم بنوبه خود آنرا به استخوان رکابی میرساند و در نتیجه این یکی بدریجه بیضی شکل گوش داخلی ضربه میزند .

هوای خارج میتواند از طریق لوله کوتاهی که شیپور استاش نامیده میشود بداخل گوش میانی راه پیدا کند انتهای این لوله بقسمت بالای گلو و پشت بینی منتهی میشود هنگام بلع انتهای پائینی شیپوراستاش باز میشود و این امر سبب میگردد که فشار هوای دو طرف پرده گوش متعادل شود . اگر بدلیل مثل سرماخوردگی جدار شیپوراستاش ورم کند مجرا ممکست مسدود گردد و در نتیجه فشار هوای یک طرف پرده گوش از طرف دیگر زیادتیر شود که غالب اوقات خطرناک است مسافرتین هواپیما اکثرا هنگام فرود آمدن آدامس میچوند که ناچارشوند

شنوائی یکی از بدیده های شگفت انگیز زندگی است که ما بدون توجه با آن مواجه میشویم و آنرا همانطور که هست می پذیریم ولی شنوائی در حقیقت مساله ساده ای نیست . صدائی که بگوش ما میرسد از ارتعاشاتی تشکیل شده که سرعت در حال نوسان هستند اگر هنگامیکه طبل مینوازند به پوسته آن توجه کنید ارتعاشات آنرا خواهید دید . لرزش پوسته طبل هوای اطراف آنرا به نوسان وامیدارد و امواج صوتی با سرعتی معادل ۳۴۰ متر در ثانیه در تمام جهات منتشر میشوند امواج صوتی علاوه بر هوا از خلال بسیاری از اجسام دیگر نیز عبور میکنند که مثلا سرعت عبور آنها در آب چهار برابر و در فولاد ۱۵ برابر هوا میباشد . امواج صوتی بوسیله لاله گوش که عضوی غضروفی و قیف مانند است بداخل مجرای گوش هدایت میشوند کرها و ترشح بسیار تلخ داخل گوش مانع از این میشوند که اجسام خارجی و حشرات بتوانند به انتهای مجرای شنوائی برسند امواج صوتی مسافت ۲۵ سانتیمتری مجرای گوش شما را سرعت طی میکنند و با پرده گوش برخورد مینمایند پرده گوش که جنس آن قابل ارتجاع است بمحورت دیواره ای بین گوش خارجی و گوش میانی قرار گرفته است .



اثر دسته يك چنگال مرتعش را
به ته يك قوطی خالی بگذاریم صدای
ارتعاش آنرا خواهیم شنید .



حرکت خط کش دستگاه «کلاوید»
در هوا باعث ایجاد صوت میشود .



اثر فاشق ، چنگال و کلرد نقره
را باین صورت با نخ بندیم و سر
نخ را بگوش بگذاریم و بعد با مداد
بلندی به آنها ضربه بزنیم صدای
دلتوازی را خواهیم شنید .



فوت کردن سبب ارتعاش کاغذ و
ایجاد صدا میشود .

متناوبا آب دهانشان را فرو ببرند تا مجرای شیپور استاش آنها باز
بماند .
گوش داخلی نیز از سه قسمت تشکیل شده است در بالاترین
قسمت آن تعدادی حلقه نعل شکل قرار دارند که بهجاری نیسم
دایره معروفند . اینها اندامهای حفظ تعادل هستند و در امر
شنوائی کوچکترین تأثیری ندارند درست در مدخل در بیضی
شکل فضائی وجود دارد که دهلیز گوش میانی نامیده میشود در
آنطرف دهلیز حلزون (صدف) گوش قرار دارد دهلیز و حلزون
گوش پر از مایع مخصوصی هستند در داخل قسمت صدفی سه
مجرای موازی مانند حلزون حلقه شده اند و عصب شنوائی به انتهای
آنها متصل است عصب شنوائی از ۳۰۰۰ رشته تشکیل شده که مانند
سیمهای موجود در یک کابل تلفن بهم پیچیده اند این رشتهها ضربان
های صوتی را از حلزون گوش به مغز منتقل میکند و بدینوسیله
سبب عملکرد حس شنوائی میشوند .
پیامهای صوتی که از طریق اعصاب شنوائی بمغز میرساند
با امواجی که بوسیله تلفن منتقل میشوند اختلاف دارند هر نوع
صدا بر يك دسته از اعصاب شنوائی اثر میگذارد و هر بقیه بی تأثیر
است یا کوتاه یا بلند شدن صدا نوع ارتعاش پرده گوش نیز تفاوت
میکند ارتعاشات جدید بوسیله ضربههای استخوان رکابی از مایع
قسمت حلزونی عبور مینمایند و گروه جدیدی از رشتههای شنوائی
را متأثر میکنند . در نتیجه الگوهای صوتی تغییر میکنند و شما
بقیه در صفحه ۵۳



ماهی

شیردریایی



جغد



زنجیره (نوعی جیر جیرک)



سمندر (نوعی مارمولک)

تمام این جانداران دارای گوش هستند ولی اندام شنوائی آنها بهسولت قابل دیدن نیست .

مکزیک



سفری به دور دنیا

قسمت دوم

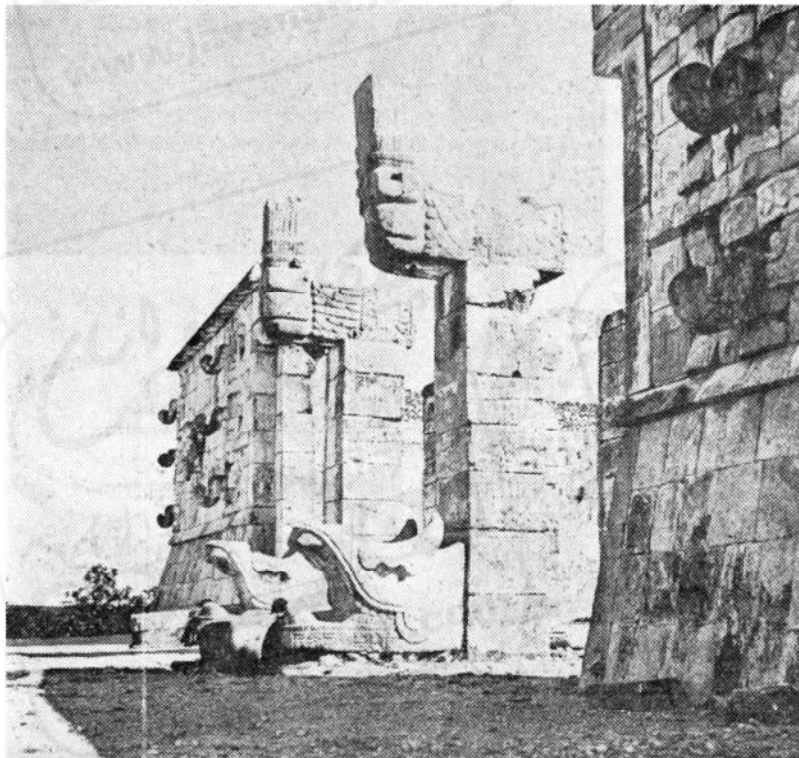
● صید مروارید و ماهیگیری از منابع بزرگ درآمد مردم مکزیک است .

اما به سال ۱۵۱۹ که کورتس وارد مکزیک شد ، مهمترین قبیله های این سرزمین آزتکها بودند که نام دیگرشان میخکاها بود ، بعد ها کلمه میخیکو عاقبت به کلمه مکزیکو تبدیل و (مکزیک) از آن گرفته شد . آزتک ها به زبان ناواتل سخن میگفتند و نام آزتک از کلمه آزتلان به معنای « جایگاه مرغان ماهی خوار » آمده است . امپراتوری آزتک مرکز فلات مکزیک را زیر سلطه خود داشت امپراتور ایشان موکتسوما وپایتخت وی تنوچ تیتلان - محل امروزی شهر مکزیکو- بود در آن عصر پلائی امپراتوری آزتک بزرگ چهارم آنچه امروز کشور مکزیک نامیده میشود فرمان میراند .

داشتند که هر يك مناسب يك نوع رقص بود . مردان با گام های یکنواخت و آهسته در جلوی بت های خود میرقصیدند اما این رقص ، پیش از آنکه يك پایکوبی سرور انگیز باشد ، يك آئین مذهبی بود . این مردمان مرفقی روزگاران پیش در هنگام ورود فاتحان اسپانیایی ، رو به انحطاط بودند و این خود یکی از انگیزه های شکست سریع ایشان بود ، عقیده بر آن است که يك تغییر نابگاه و موثر اقلیم موجب شد که باران زیاد و زایدی بر این منطقه خشك جاری شود بیماریهای واکیر دار و ناخوشیها ، انقلابها و جنگهای متعدد نیز در سقوط مایاها موثر بوده است .

اقلیم یوکاتان مرطوب است با اینحال در سطح آن هیچ آب نیست زیرا همه رودها و نهر های آن در مغاره های عمیق زیر زمینی جریان دارد ، مایاها ستونهای عمیق خود را مقدس میشمردند همانطور که یونانیان باستان رودخانه های خود را مقدس میدانستند . درمواقع قحطی یا محیبت هرچه را اگر آنها میدانستند به درون این آب انبار ها میانداختند سیم وزر و زیور و سنگهای گرانبهای خود را به خدایان ارمغان میکردند به این امید که راز و نیازشان مسموع و مستجاب گردد . در مواقع خشکسالی دوشیزگان راجامه عروسی میپوشانند و با گوه های گرانبهای می آرستند و سپس بسوی خدایان زیر زمینی سرنگون میکردند تا شاید ابر های بلند باران بیرون بکشند .

مایاها دوستدار موسیقی بودند و ابزار سادای را که با کاسه سنک پشت و استخوان گوزن ساخته میشد ، مینواختند بانی ، فلوت و باکدوی زرد زنگوله و جفجه مینواختند و از همه عجیب تر ابزاری بود بنام تونکول ، طبای که از چوب می تراشیدند و پوست گوزن یا خرگوش ماده رویش میکشیدند ، يك نوع تونکول ، که برای اعلام نزدیک شدن دشمن بکار میرفت . ۱۵۰ تا ۲ متر طول داشت اما چندان پهن نبود و به طور افقی روی زمین نهاده میشد . این طبها را با يك فلاخن بزرگ مینواختند و نوازنده پیش از فرود آوردن فلاخن آنرا دور سر می چرخاند تا سرعت بگیرد نوای این طبها چندان رسا بود که از فاصله ۱۱ تا ۱۳ کیلومتری شنیده میشود . ابزار های مختلف موسیقی مایاها رنگهای گوناگون





شهر های مکزیک

جالبی است از کهنه و نو. کارخانه های قندی که در گیرودار انقلاب تعطیل شد، یا سوخت همچنین بعضی صومعه های کهنسال تبدیل به اقامتگاههای زیبا شده است. برای کسانی که عادت به خوردن خوراکیهای تند و تیز مکزیکي ندارند خوراکیهای دیگر هست. بومیان خوراک هایی دارند که پختن آنها دو روز طول میکشد. انواع و اقسام دانه ها و ادویه روپانده میشود و چند نوع ترشی پرفلفل دارند که فصل به فصل با دقت میسازند و چنان بارشان میآورند که بوی خوششان از دست نرود - خوراکیهای خوشبوئی مانند تاکوس و تامالس دارند. بیشتر مکزیکي ها در اجاقهای زغالی پخت و پز میکنند.

پوئبلا یکی از کهنسال ترین شهر های مکزیک شهری است دبدنی که در آن سوی آتشفشانهای مکزیکو قرار دارد این شهر که در سال ۱۵۳۱ پس از ورود فاتحان اسپانیایی بدستور هرنام کورتس ساخته شد در آغاز شهر فرشتگان نام بقیه در صفحه ۴۲

مسافرت به مکزیک، به ویژه برای کسانی که نخستین بار به این کشور میروند بسیار جالب و سرگرم کننده است. مناظر، اقلیم، رویدادها و جانوران در ایالتهای مختلف کاملاً متفاوت و متنوع است در روستا ها جابهجا، مناظر دلپسندی از زندگی روستائی بومی و متمدن دیده می شود تازه وارد غالباً در بیابانها بومیانی را میبیند که البسه رنگارنگ محلی بتن دارند. در جاهایی که هیچ انتظار نمی رود کاکتوس بزرگ سرکشیده است. همه جا نوای موسیقی به گوش میرسد، مکزیکها عاشق آواز خواندن هستند، امروز دیگر در مکزیک مسافران برای یافتن مسکن مناسب نگرانی ندارند، زیرا این کشور از لحاظ داشتن ابنیه مجهز و مجلل با اروپا و امریکا برابر است در همه شهر های بزرگ و شاهراه ها مسافر خانه های خوب دیده میشود. ساختمانهای کهنسال سبک اسپانیایی که تبدیل به مسافر خانه های بیابانی پر آسایشی شده است در دیده بینندگان آمیزه

قوانین و رسوم اجتماعی آرتکها عجیب بود، مردم شامل طبقات: اشراف، خانواده های ثروتمند و کشیشان عالی مقام، طبقات فقیر: خدمتکاران و کشاورزان روزمزد بودند. امپراتور فرمانروای مطلق قبیله و نیز سر کشیش اعظم بود. هر گروه از مردمان حرفه ای خاص خود داشت، بنائی، سنگتراشی، نقره سازی، آرایشگری، رنگرزی، مجسمه سازی و چندین کسب دیگر، رسم بر این بود که هر پدری حرفه یا صنعت خویش را به پسرانش میآموخت و بدین سان هر حرفه یا صنعت نسلاً در یک خانواده دوام مییافت. زبان رسمی مکزیک کاستیلی است، جمعیت آن در سال ۱۹۴۹ به تخمین بیست و چهار میلیون بوده است در این میان هشت میلیون تن خون پاک سرخپوست دارند، شانزده میلیون دیگر - یعنی بخش عمده مردم - مس تیزو یعنی دورگه اند، و تا زمانی که یکایک و همه افراد ملت تکلم و تحریر زبان اسپانیایی را نیاموخته اند همبستگی و یک رنگی ملک مکزیک ممکن نخواهد بود.

اثر : آلبرت سیدمن و پیترو هلمن

ترجمه : آرش

گلوله مرموز

در سال ۱۹۷۲ « آلبرت - سیدمن » سرپرست و رئیس کارآگاهان اداره پلیس نیویورک بازنشسته شد او سالها فرماندهی ۳۰۰۰ کارآگاه را بهعهده داشت و در این مدت گره معماهای بسیاری را گشود و پرده از راز چند مورد از موحتشترین جنایات قرن برداشت تا حال مقام ریاست کارآگان به هیچکس باندازه او پرازنده نبود ولی شهرت افسانه‌ای او بیشتر به خاطر کارهایی بود که انجام میداد نه شیوه انجام آنها « سیدمن » شم خاصی برای پیدا کردن عنصر لازم برای حل هر مورد خاص را داشت و دفعات بیشمار بکمک همین غریزه توانسته بود معماهایی را حل کند که بنظر لاینحل می - رسیدند هشت سال پیش او با این معما روبرو شد .

ساعت ۸ و ۴۰ دقیقه روز جمعه هشتم ژوئیه ۱۹۶۷ بود . یک روز آفتابی بدون ذره‌ای ابر و فقط با نسیم ملایمی که از جانب خلیج به بروکلین میوزید ستوان (ویتودسیرو) کارآگاه پلیس بمحل کار خود در جزیره استاتن میرفت دقایقی بود که دنبال کورسی زردرنگی که رانندگیش را دختر جوانی بهعهده داشت رانندگی می - کرد زیرا از حرکت موهای طلائی و نرم دختر در نسیم ملایم خلیج خوش آمده بود .

کمی بعد از آنکه از یک تقاطع رد شدند اتومبیل بسمت کنار شاهراه منحرف شده و کارآگاه پلیس فکر کرد که دختر میخواهد از شاهراه خارج شود ولی اینطور نشد اتومبیل کورسی بسرعت بکنار جاده برخورد کرد و پس از شکستن نرده و چند بوته و درخت متوقف گردید .

چند ثانیه بعد کارآگاه (وسیرو) در محل حادثه بود سر دختر بچلو خیم شده بود و ناله میکرد تجربه نشان داده که در چنین وضعی صحبت کردن با مصدوم بیفایده است گواهی‌نامه او نشان میداد که مصدوم نامش « نانسی مک ایون » و ۱۷ ساله بود در کیف او کارت یا مدرکی پیدا نشد که نشان دهد مصروع یا مبتلا به مرض قند باشد و در بدنش هم علامتی دیده نمیشد پس چه اتفاقی ممکنست افتاده باشد ؟

« وسیرو » با تلفن جریان را اطلاع داد و کمی بعد مصدوم با آمبولانس به بیمارستان انتقال یافت در آنجا دکترها همه نوع تلاشی کردند شوک الکتریکی ، تزریق ادرنالین و ماساژ قلب که هیچیک فایده‌ای نداشت . ساعت ۱۱ و ربع نانسی دیگر زنده نبود و تازه آنوقت بود که دکترها متوجه یک سوراخ گلوله بدون خونریزی در سمت چپ سر او شدند که در بین موهای بلندش از نظر مخفی مانده بود .

در همین زمان اتومبیل سیاه‌رنگی در محل حادثه متوقف شد و « آلبرت - سیدمن » از آن پیرون آمد او مردی چهار شانه بود با موهای خاکستری و چشمانی سبز و چهره‌ای که گویا خندیدن با آن بیگانه بود افراد پلیس با احترام راه را برای فرمانده خود باز کردند .

کارآگاه « برنی جاکوبز » رئیس پلیس منطقه‌ای بسرعت اطلاعات کمی را که داشت به مافوق خود گزارش داد « نانسی » قصد داشته برای کار تابستانی خود بتاسیسات شرکت ساختمانی پدرش به بروکلین برود بجز آنچه که کارآگاه « وسیرو » دیده بود بقیه ماجرا معمائی

کاملا مبهم بود « جاکوبز » در حالیکه سرش را تکان میداد گفت .

— چه کسی واقعا میتواند دختر زیبایی مثل نانسی را بکشد ؟ و « سیدمن » بتندی جواب داد .

— با سرعت ۸۰ کیلومتر در ساعت هیچکس حتی بهترین تیرانداز دنیا هم نمیتواند اینطور دقیق سر کسی را هدف قرار بده هیچکس و بعد اضافه کرد .

— البته اگر اتومبیلی با همان سرعت بموزات او میرونده میشد ولی « ویتو » میتونسته اونو ببینه این یک قمار احمقانه یک در میلیون بوده « و بعد در حالیکه باتومبیل نگاه میکرد پرسید .

— « کسی پنجره‌ها را بالا یا پایین برده ؟ »

— « هیچکس » رئیس . همانطور که بودن فقط پنجره سمت چپ عقبی پایین بود .

از آنجائیکه روی بقیه شیشه‌های اتومبیل اثری دیده نمیشد پنجره سمت چپ میتوانسته راه عبور گلوله بوده باشد ضارب میتوانسته از پشت بوته‌های آنسوی شاهراه یا توالی عمومی در فاصله ۲۰۰ متری و یا از اتومبیل پارک شده‌ای گلوله را شلیک کرده باشد حتی امکان تیراندازی از داخل قایقی در خلیج نیز وجود داشت . در آنسوی خلیج سه ساختمان ۲۸ طبقه قرار داشت که ضارب میتوانسته از آنجا تیراندازی کرده باشد .

« سیدمن » به دایره خدمات اضطراری و اسلحه‌شناسی ماموریت داد که شنهای ساحل را در جستجوی پوکه فشنگ زیرو رو کنند . درست مثل اینکه در انبار گاه دنبال سوزن بگردند .

تمام دو روز شنبه و یکشنبه این افراد به جستجو گذشت ولی بیفایده بود صبح دوشنبه « سیدمن » از ارتش تقاضای کمک کرد و یک گروه تجسس مجهز به دستگاه فلزیاب به منطقه ارسال شدند باز هم بی‌نتیجه بود عصر آنروز « سیدمن » خسته و منزجر لگدی به شنها زد و به « جاکوبز » گفت :

« بجز این ساحل اینقدر محل دیگر برای تیراندازی میتواند باشد که بحساب نیاید . »

صبح سه‌شنبه « سیدمن » کارآگاهی را بمجلس ختم « نانسی » فرستاد باین امید که احتمالا سروکله ضارب پیدا شود جوان مضطربی که بلافاصله بعد از مراسم مجلس را ترک کرد مورد بازپرسی قرار گرفت ولی معلوم شد از دوستان و



ضرب المثل «حیدری و نعمتی» از کجا بوجود آمده است

«حیدری و نعمتی»

هرگاه میان دو طایفه یا دو قبیله اختلاف افتد آنرا باختلاف «حیدری و نعمتی» تعبیر میکنند. حیدری و نعمتی هم از آن امثله ساده‌ایست که ریشه تاریخی دارد و بشرح ماجر میپردازد: مثل بالا مربوط پیروان دو مرد بزرگ و دو عارف عالیقدر ایرانست که البته مقام عرفانی قطب و مراد نعمتی‌ها بمراتب بالاتر و والاتر از آندیگریست. قبل از آنکه بکیفیت و چگونگی اختلاف حیدریها و نعمتی‌ها بپردازیم خوبست «حیدر» و «نعمت» یا بهتر گفته شود (شیخ حیدر) و (شاه نعمت‌الله ولی) شناخته شوند تا حقیقت مطلب عریان شود و ریشه تاریخی ضرب‌المثل بالا معلوم و مشخص گردد.

۱- شیخ حیدر فرزند سلطان جنید از اعقاب شیخ صفی‌الدین اردبیلی جد اعلای سلاطین صفوی است. حیدر از خدیجه بیگم خواهر امیرحسن «اوزون حسن» پادشاه معروف سلسله آق‌قویونلو زائیده شد و با دختر امیرحسن یعنی دختر دائیش بنام حلیمه بیگم آقا ملقب به «علم‌شاه بیگم» ازدواج کرد. ثمره این ازدواج چهار فرزند بنام سلطانعلی و اسمعیل میرزا و ابراهیم میرزا و سلیمان میرزا بودند که اسمعیل میرزا بنام شاه اسمعیل اول بر تخت سلطنت ایران نشست و سلسله صفویه را تشکیل داد. تا وقتی که امیرحسن در قید حیات بود و در خطه آذربایجان حکمرانی میکرد شیخ حیدر مورد کمال حمایت و رعایت بود و از گزند اجانب و آفات دشمنان و مخالفان ایمنی داشت ولی در دوران فرمانروایی سلطان خلیل و یعقوب «فرزند امیرحسن» موارد اختلاف قیمایین بسعایت ارباب غرض پدید آمد و سرانجام کار به جنگ و ستیز کشید. یعقوب با کمک شروانشاه بر شیخ

حیدر و هفت هزار نفر از مریدانش حمله برد تا کارش را بسازد. حیدر ابتدا قشون شروانشاه را بسختی شکست داد و چیزی نمانده بود شاهد فتح و فیروزی را دربر گیرد که در اینموقع سلیمان سردار اعزامی یعقوب با چهار هزار سرباز تازه نفس به کمک شروانشاه شتافت و تیراندازانش ناگهان باران تیر بجانب شیخ حیدر رها کردند و یکی از آن تیرها بخلقومش نشست و با همان تیر جان سپرد «۸۹۳ هجری». ابتدا جسد شیخ حیدر را پنهان کردند ولی پس از بیست و یکسال شاه اسمعیل صفوی نعش پدرش را با تجلیل فراوان بحرم اردبیل نقل داد و در کنار اجدادش مدفون ساخت. نقل میکنند که سلطان حیدر کرامات و اعتقاداتی داشت، در علم نجوم متبحر بود و پیشگوئیهای او غالباً جامه عمل میپوشید.

۲- فخرالعاشقین امیر سید نورالدین شاه نعمت‌الله ولی ماهانی کرمانی در سنه ۷۳۱ هجری در قصبه کوه‌بنان کرمان و یا بقولی در قصبه کهستان هرات متولد شد. علوم ظاهری را از رکن‌الدین شیرازی و شمس‌الدین مکی و سیدجلال‌الدین خوارزمی و قاضی عضدالدین فرا گرفت. در مکه معظمه بخدمت شیخ عبدالله یافعی رسیده ارادت گردید و قطب الدین رازی را نیز در مکه دریافت. مدتها در خراسان و هرات و یزد بسر برده سپس بکوهستان کرمان درآمد و در قصبه ماهان اقامت گزیده بتعلیم و ارشاد مجذوبان پرداخت.

شاه از مشاهیر عرفاء و اولیاء و موسس سلسله مشهور نعمت‌اللهی است. جامع علوم عقلیه و نقلیه و صاحب مراتب ذوقیه و کشفیه و کرامات و خوارق عادات بوده است. بسال ۸۳۲ هجری وفات یافت (۱) و مرقدش در قریه ماهان کرمانست که شهاب‌الدین احمد ولی دکنی برائسر

خواهیکه دیده بود نسبت بسید اخلاص پیدا کرد و مخارج بنای مرقدش را برعهده گرفت. شاهرخ فرزند امیر تیمور و احمد شاه بهمن پادشاه دکن و جمعی از دانشمندان آن عصر بحضرتش ارادت داشته‌اند. طبع بلند و عارفانه شاه نعمت‌الله ولی را میتوان از این چند بیت استنباط و استنتاج کرد:

عالم از بسط وجود عام اوست

هر چه می‌بینی زجود عام اوست

اوئی او ذاتی و مائی ما

عارضی باشد فنا شو زین فنا

مائی عالم نقاب عالم است

بلکه عالم خود حجاب عالم است

اکنونکه دوشخصیت بالا شناخته

شده‌اند باصل مطلب میپردازیم :

سابقا در بعضی از شهرهای ایران بین محلات حیدری و نعمتی اختلاف وجود داشت. بعضی از مولفان و مورخان موضوع اختلاف حیدری و نعمتی را از تدابیری میدانند که از اتحاد و اتفاق میان قبایل و اقوام مختلف خاصه ترکان آق‌قویونلو و قزلباش‌ها و صوفیان جلوگیری میکرد. حیدریها همان اعقاب و مریدان شیخ حیدر یعنی ترکان صفوی و نعمتی‌ها در واقع ترکان آق‌قویونلو بودند که بروایتی ایمان و اعتقاد خاص و خالص بشاه نعمت‌الله ولی داشته‌اند و چون خانواده آق‌قویونلو را سلاطین صفوی تدریجا از میان بردند عناد و عداوت عمیق و پی‌گیری در میان این دو طایفه حیدری و نعمتی بوجود آمد که بعد ها اختلاف آنان بصورت مثل در میان قبائل و طوایف درآمد.



آیا میدانید چگونه باید با افراد برخورد کنید؟



طریق معرفی اشخاص

همیشه ابتدا اشخاص کوچک به بزرگ معرفی شده و اول نام آنها ذکر میگردد هیچوقت يك مرد محترم منی را به يك آقای جوان معرفی نمینمایند و همچنین يك خانم ابتدا به يك آقا معرفی نمیشود یا يك شخص عالیرتبه را به يك مستخدم معرفی نمیکند.

طریق معرفی نمودن باید سریع و بدون جمله پردازی باشد. مثلاً می-خواهند آقای ایکس را به خانم ایگرک معرفی نمایند و معرف آقای زد است و او چنین آغاز سخن میکند.

من افتخار دارم آقای ایکس را به شما معرفی نمایم (ضمناً آقای ایکس را با اشاره نشان میدهد).

یا اینکه میگوید:

— آقای ایکس را به شما معرفی مینمایم.

و این طرز معرفی دوم معمولتر است. بعد از معرفی آقا، خانم ایگرک به آقای ایکس معرفی میشود. بیشتر سعی باید کرد عمل معرفی به خانمها زیاد ساده نباشد مثلاً جملاتی از قبیل جمله اول به کار رود ولی در بین مردان بی اندازه ساده انجام میشود.

و طریق جواب در وقتی که شخص را به شخصی دیگر معرفی مینمایند چنین است.

معمولاً اگر شخصی به مردم محترمی معرفی گردد آغاز سخن به عهده عالیرتبه است و برای گشودن باب دوستی و ابتدا به سخن، عبارات مناسبی میگوید مثلاً:

من قبلاً توصیف شما را شنیده و مایل به آشنائی با شما بودم و حال از این آشنائی بی نهایت خوشوقتم ولی اگر

طرف مقابل يك نفر زن باشد بيك حرکت سراكتفا مینماید و این علامت تشکر است.

و بعضی مواقع مانعی نیست که در جواب معرف که شخصی را معرفی مینماید بگویند من از آشنائی با شما خوشوقتم در صورتیکه طرف شخصی جوان در مقابل خانم منی باشد این کلام شایسته نیست.

اگر شخصی را به يك مرد معمولی معرفی نمایند و در مجلس دوستانه ای این عمل صورت میگیرد میبایستی در جواب معرف بگوید.

مفتخرم و یا خوشوقتم و از این قبیل کلمات.

وقتی خواهر میخواهد برادر خود را معرفی نماید میبایستی در اول کلمه بگوید.

برادر من یا، برادر خود را

و هنگامی که پدر یا مادری فرزندش را معرفی مینماید باید اظهار نماید.

پسر من ... یا پسر خود را ... بین اقوام مثلاً:

خاله، دایی، عمه، پسر عمو، دختر عمو، خواهر، و غیره بطریق فوق انجام میشود.

چنانچه در يك مهمانی بزرگ یا كوچك ميزبان فرصت معرفی يك به يك اشخاص را به تفصیل نداشته باشد چنین معرفی خواهد نمود.

آقای ایکس نقاش، آقای ایگرک مهندس، آقای زد نویسنده، آقای وی دبیر و غیره.

این ترتیب معرفی بسیار مطلوب و عالیست چون هرکس باسلیقه خود

با شخصی آشنا خواهد شد و هرکس از هویت دیگری با اطلاع است.

نیکوتر آن است که معرفی شخص، با درجه شخصیت او توأم باشد آقای ایکس نقاش معروف و هنرمند باذوق و آقای ایگرک ...

دست دادن

دانشمندان علوم طبیعی ثابت کرده اند که سلولهای حیوان و گیاه هنگام فعالیت ایجاد الکتریسته مینمایند شاهد این مدعا آزمایشهای برادران باس و غیره است.

پس دست دادن با اشخاص شاید حسنش در این است که وسیله ارتباط جریان در دو طرف است. حقیقت هم این چنین است چون هنگامی که به دوست خود دست میدهم یکنوع محبت و علاقه در خود حس مینمایم ولی سعی کنید به اشخاص سالم دست دهید چون گاهی دست دادن سبب ایجاد امراض خواهد شد.

در اولین لحظه ای که با کسی آشنائی حاصل میگردد نباید شخص مبادرت به دادن دست نماید مگر وقتی که از طرف دوستی به یکدیگر معرفی شده باشند و همچنین در اولین دفعه ای که در مجلسی بین دو نفر ملاقات حاصل شود بیکدیگر دست نمیدهند مگر این که طرفین مایل باشند در آتی به یکدیگر مراد و روابطی برقرار نمایند.

هیچگاه نباید یک نفر مرد در دادن دست به زن تقدم جوید بلکه می-بایستی از طرف زن نسبت به مرد اظهار

بقیه در صفحه ۴۹

اثر آرتور گرگور

مرگ ستارگان

غولهای سرخ ،
کوتوله های سفید و سیاه
و سوپر نواها

یخ مذابی قرار دهید عکس این عمل بوقوع نمی پیوندند یعنی آب بجوش نمی آید و یخ مجدداً منجمد نمیگردد عبارت دیگر انرژی فقط در یک جهت حرکت میکند .

در مورد ستارگان نیز ممکن است وضع بهمین منوال باشد جریان انرژی در فضا بطور عمده یک طرفه است ستارگان مقدار معینی انرژی ذخیره دارند روزی گاری میرسد که ستارگان به تدریج انرژی خود را از دست بدهند و یکی پس از دیگری بصورت کوتوله های سیاه در بیایند و آنوقت است که گروه های بیشماری از ستارگان مرده و بی نور مانند شرکت کنندگان در یک تشییع جنازه در فضای ساکت و تاریک بحرکت خود ادامه خواهند داد .

خیلی غم انگیز است .

ولی این عاقبت همه ستارگان نیست برخی از آنها زیبا ترین نمایشهای آفرینش را عرضه می کنند و سپس از بین میروند این ها سوپر نوا هستند .

انرژی اش را از دست داده به صورت یک کوتوله سفید در می آید که اندازه زمین است ولی میلیونها بار از آن سنگینتر می باشد . بعد از طی چند میلیون سال رنگ آن سیاه میشود و بیک کوتوله سیاه تبدیل میگردد و همراه چند سیاره ای که در هنگام بزرگ شدنش نتوانسته ببلعد در فضا بحرکت در می آید . در کهکشان ها در برابر هر ۲۰ ستاره زنده یک کوتوله سیاه وجود دارد و این مساله حاکی از آن است که کهکشان راه شیری هنوز جوان است زیرا قبرستان آن زیاد شلوغ نیست .

● آیا این سرنوشت تمام ستاره ها است ؟

شاید یک اصل علمی وجود دارد که میگوید برخی از تغییرات فیزیکی فقط در یک جهت انجام میشوند مثلاً اگر شما یک ظرف آب جوش را روی یک تکه یخ قرار دهید بعد از مدت کوتاهی آب نیم گرم و یخ ذوب میشود در حالیکه اگر یک ظرف آب نیم گرم را روی قطعه

یک بادکنک شروع به بزرگتر شدن مینماید تا مثل ستاره های « آنتارس » ، « میرا » یا « بتل جوس » به یک « غول سرخ » تبدیل شود این غول سرخ هنگام بزرگ شدن سیارات منظومه خود را یکی بعد از دیگری میبلعد ابتدا عطارد بعد زهره و بعد زمین و

چرا دور تر برویم خیلی قبل از اینکه دست این غول سرخ زمین برسد کرده ما با تمام دستگاه های تهویه هوا و خنک کننده به توده ای از گاز ها و مواد مشتعل تبدیل شده است .

حال ببینیم در مرحله بعد چه سر این غول سرخ می آید . خورشید که قسمت اعظم انرژی خود را از دست داده یکبار دیگر شروع بکوچکتر شدن میکند و فشار داخلی آن باقیمانده انرژی را بسطح می فرستد و در نتیجه این ستاره گرمتر میشود رنگ آن از سرخ تیره بسرخ روشن و سپس به سفید و در آخرین حد به آبی تبدیل میشود و پس از نیم میلیارد سال خورشید که تمام

جهان و کهکشان اطراف ما بر از نقاط ابهام و پدیده های اسرار آمیز است هنوز بسیاری از نکات مجهولند و آنچه که کشف شده قسمت کوچکی از مجموعه حقایق موجود میباشد یکی از نکاتی که از آن مطلع هستیم اینست که ستارگان نیز مانند بقیه موجودات دستخوش تغییر و تحول میشوند رنگ ، درخشندگی و حتی اندازه آنها تغییر میکند ستارگان متولد میشوند به سنین جوانی و میانه سالی میرسند ، پیر میشوند و بالاخره میمیرند .

خورشید ما در حال حاضر دوره نوجوانی را طی میکند یک میلیارد سال دیگر بسن جوانی میرسد و در حالیکه کوچکتر ولی درخشان تر شده است بصورت یکی از با شکوه ترین ستارگان کهکشان ما یعنی « کهکشان راه شیری » در می آید .

سه میلیارد سال دیگر خورشید میانه سال میشود در این حال هیدروژن هسته آن به هلیوم تبدیل میگردد و خورشید که تا این زمان کوچکتر میشد مانند

سوپرنوا چیست ؟

میدانیم وقتی که ستارگان شروع به کوچک شدن میکنند بدور خود میچرخند و سرعت چرخش آنها گاهی به پانزده میلیون کیلومتر در ساعت میرسد فشار داخلی و سرعت خارجی ستاره بدون شک باعث انفجار آن میشود و ستاره با درخششی معادل میلیاردها ستاره که گاهی هم درخشانتر از کهکشان خودش است منفجر میگردد و گاز - های مشتعل آن تمام فضای اطراف را پر میکند این یک سوپرنوا است .

اولین سوپرنوای ثبت شده در تاریخ در سال ۱۰۵۴ بعد از میلاد توسط یک ستاره شناس چینی رویت شد .

امروزه بعد از حدود نصد و چند سال ما هنوز نمیتوانیم بقایای این انفجار عظیم را مشاهده کنیم گاز های حاصله از انفجار این سوپرنوا در حدود ۵۰ ترلیون کیلومتر در فضا منتشر شده اند و هنوز هم در حال پیشروی میباشد این سوپرنوا که در مجمع الکواکب « تاروس » قابل رویت است « بنولای خرچنگ » نام دارد و اگر چه بسیار بزرگ است ولی از زمین باندازه یک سکه یک ریالی دیده میشود .

سوپرنوای معروف دیگری در سال ۱۵۷۲ توسط منجم بزرگ دانمارکی یعنی « تیکو - براهه » مشاهده و ثبت گردید این سوپرنوا باعث درخشش زیادی در روز هم قابل رویت بود ولی بهر حال بعد از چند سال از بین رفت سوپرنوای بعدی حدود ۳۲ سال بعد توسط « یوهانس کپلر » منجم آلمانی کشف شد .

● چقدر احتمال دارد که مایک سوپرنوا ببینیم ؟
زیاد نیست در طی هزار سال فقط این سه سوپرنوا بود که با چشم غیر مسلح رویت شدند ولی ستاره شناسان معتقدند که اگر تلسکوپهایمان را درست متوجه کهکشان کنیم حداقل سالی یک سوپرنوا خواهیم دید .



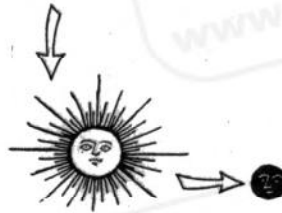
۱ - وضعیت معمولی
بعد از ۸ میلیارد سال



۲ - غول سرخ ۸ میلیاردین سال



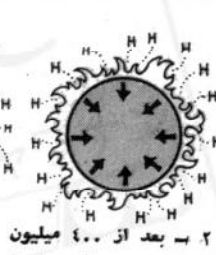
۳ - سوپرنوا



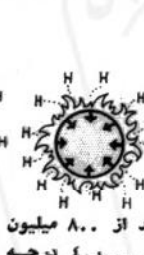
۴ - کوتوله سیاه - کوتوله سفید



۱ - خورشید در حال حاضر
- حرارت ۱۰,۰۰۰ درجه
فارنهایت -



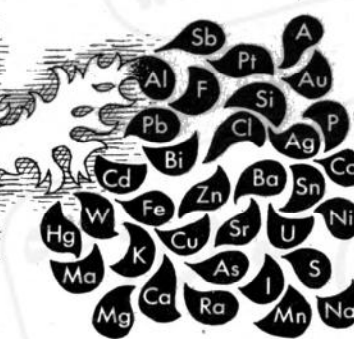
۲ - بعد از ۴۰۰ میلیون
سال ۲,۰۰۰ درجه
فارنهایت



۳ - بعد از ۸۰۰ میلیون
سال ۴,۰۰۰ درجه
فارنهایت



۴ - بعد از یک میلیارد
سال ۵,۰۰۰ درجه
فارنهایت



□ عناصر مختلف در کوره های ستارگان بوجود می آیند . ستاره در ابتدای کار احتمالا فقط از هیدروژن تشکیل شده که باعث انفجارات هسته ای به هلیوم تبدیل میشود که این هم بنوبه خود در مرحله بعد به کربن ، اکسیژن و نئون مبدل میگردد نئون باعث تغییرات اتم هسته اش به عناصری نظیر منیزیم ، سیلیکون ، فسفر ، کلسیم ، آهن ، نیکل و غیره تبدیل میشود ۹۹٪ کهکشان را هیدروژن و هلیوم تشکیل میدهند که قسمت اعظم آن هیدروژن است .

اثر: جرج لانگلان
ترجمه: آرش افشار



آشپز گفتم که ۱۰ دقیقه وقت دارد تا يك
شام مخموس ترتیب دهد.

وقتی که مستخدمه با گیلان های
شامپانی وارد اطاق شد ماشام را در نورشمع
تمام کرده بودیم، آندره با دیدن شامپانی
گفت:

«يك فكر عالی، هلن. ما مراسم
را با شامپانی منتقل شده جشن میگیریم و
بعد سینی را از دستمستخدم گرفت و
با هم به آزمایشگاه رفتیم. هنگامیکه
داشت در را باز میکرد از او پرسیدم:

— «نه مهم نیست»

— «خیلی هم مهم است، الان
ترتیبش را میدهم»

— «بالاخره همه چیز را کامل
کردم و دلم میخواهد تو اولین کسی باشی
که معجزه را ببینی»

— «عالیه آندره، خیلی
خوشحال میشوم».

به همسایه مان تلفن کردم و از این
که نمیتوانستم در بازی شرکت کنم عذر
خواست. بعد به آشپزخانه رفتم و به

یکروز عصر موقع شام در حالیکه
تمام صورتش خنده بود بخانه آمد و من
فهمیدم که مشکلاتش تمام شده است ولی
وقتی دید که من لباس پوشیده ام و
میخواهم بیرون بروم حسابی پکر شد.
— «اوه همان تو داشتی بیرون
میرفتی؟»

— «بلی همسایه مان خانم دیرلان
دعوت کرده بود بروم بریج بازی کنم ولی
البته بسادگی میتوانم تلفن کنم و قرارم
را بهم بزنم.»

— « فکر میکنی که شامپانی بعد از تجزیه و ترکیب مجدد بهمان خوبی سابق باقی بماند؟ »

— « البته اصلا فکرش را هم نکن، سینی را بیاور اینجا. »
آندره در اتاقکی را که قبلا يك اتاقك تلفن بود و بعد بصورت چیزی که آندره به آن فرستنده میگفت درآمده بود باز کرد و سینی شامپانی را روی يك چهارپایه در داخل آن گذاشت و بعد از این که در را با دقت بست مرا به قسمت دیگر اتاق برد و يك عینك خیلی تیره بد من داد بعد خودش هم عینك مشابهی به چشمانش گذاشت و پهلوی دستگاه کنترل رفت.

آندره بعد از خاموش کردن تمام چراغها گفت:

— « حاضری هُلن، تا من نکتم عینك را بردار. »

— « خیلی خوب دست از پا خطا نمیکنم » و بعد به سینی مشروب که در نور سبز اتاقك انتقال دیده میشدخیره شدم، آندره دستگاه انتقال را روشن کرد. يك گلوله نور در داخل کابین درخشید و من گرمایش را روی صورت، گردن و دستهایم احساس کردم تمام جریان چند دهم ثانیه بیشتر طول نکشید و بعد من در حالیکه نور شدت چشم را زده بودصدای آندره را شنیدم:

— « تمام شد هُلن میتوانی عینك را برداری »

آندره مانند يك هنرپیشه تأثر در کابین را باز کرد. اگرچه آندره قبلا بمن گفته بود که چه چیزی میتوانم انتظار داشته باشم ولی با این وجود وقتی که دیدم شامپانی و چهارپایه زیر آن در کابین نیست بشدت تعجب کردم. آندره با سر و صدا مرا به اتاق دیگر که آنجا هم يك اتاقك تلفن بود راهنمایی کرد و بعد از باز کردن در اتاقك با پیروزمندی سینی مشروب را از روی چهارپایه برداشت.

مثل کسی که يك شعبده بازی محیرالعقول را دیده باشد گفتم:

— « این جادوگری است، چشم بندی است »

و میدانم این حرفم او را ناراحت کرد. بعد از باز شدن در شامپانی گفتم:

— « مطمئنی که مشروب خطرناک نیست؟ »

— « کاملا مطمئنم. ولی این چیزی نیست. مشروب را بخور تا چیز شگفت آورتری را بتو نشان بدهم » بطاق اولی برگشتم.

— « او آندره داندلو را فراموش کردی. »

— « هُلن، این يك خوکچه آزمایشگاهی بیشتر نیست ولی مطمئنم که سلامت منتقل خواهد شد. »
آندره خوکچه را کف اتاقك گذاشت و در را بست دوباره عینك را بچشم گذاشتم و همان جریان تکرار شد.

بدون اینکه منتظر آندره بشوم بطاق دیگر که چراغهای روشن بود نگاه کردم.

— او آندره — عزیزم حالش خوبه و بعد در حالیکه به حیوان كوچك که در اتاقك اینطرف و آنطرف میدوید نگاه میکردم، فریاد زدم:

— « عالیله آندره، تو موفق شدی »

— « امیدوارم ولی باید صبور باشم تا چند هفته دیگر معلوم میشود »
— « منظورت چیه؟ اینکه حالش خیلی خوبه. درست مثل وقتی که اونو داخل دستگاه انتقال گذاشتی »

— « بلی ظاهرا اینطور است ولی باید ببینیم که آیا اعضای بدنش درست کار میکنند یا خیر؟ اگر تا یکماه دیگر باز هم حالش خوب بود آنوقت آزمایش ما موفقیت آمیز خواهد بود. »

از آندره خواهش کردم که نگهداری خوکچه را بمن بسپارد. گفتم:

— « بسیار خوب ولی شرطی که از پر خوری نمیرد »

اسم خوکچه را هوپلا گذاشتم و يك رویان صورتی بدور گردنش بستم و روزی دو بار به او غذا میدادم هوپلا بزودی بنوار صورتی عادت کرد ولی یکماه انتظار برایم یکسال طول کشید.

بالاخره یکروز آندره سگمان میکه را داخل دستگاه انتقال گذاشت، او قبلا مرا در جریان کار نگذاشت زیرا بخوبی میدانست که من مخالفت میکنم ولی بهر حال بمن گفت که میکه را با موفقیت چندین بار منتقل کرده و ظاهرآ سگمان از این کار خیلی خوشش آمده چون بمحض اینکه عمل انتقال تمام میشده

باطاق دیگر میدویده و باطاقك انتقال میرفته که یکبار دیگر پرواز کند.

در این هنگام من انتظار داشتم که آندره عده ای از همکاران خود و متخصصین وزارت هوانوردی را دعوت کند که برای دیدن کارهایش بیایند، معمولا وقتی که او يك کار تحقیقاتی را خاتمه میداد این کار را میکرد و پس از تحویل گزارشاتش که خود آنها را ماشین میکرد چند بار هم آزمایش را در حضور آنها انجام میداد. ولی اینبار بنظر میرسید که از «سورپریز پارتی» او خبری نیست. يك روز از او پرسیدم که چه موقع همکارانش را در جریان کارهایش قرار خواهد داد. او گفت:

— « هنوز خیلی مانده. این کشف من بی نهایت مهم است. هنوز هم خیلی کار مانده که انجام شود قسمتهائی از دستگاه و نحوه کار آن هنوز برای خودم هم معلوم نیست درست است که دستگاه بخوبی کار میکند ولی من نمیتوانم بیک گروه از دانشمندان عظیم بگویم که این کار را میکنم و آن کار دیگر را میکنم و دستگاه عمل میکند. من باید بتوانم چگونگی و دلیل کار کردن آنرا شرح دهم مهمترینکه باید بتوانم جواب ایرادات و بحثهای آنها را بدهم. »

گاهگاهی برای دیدن بعضی از آزمایشات آندره با آزمایشگاه میرفتم ولی این کار را فقط با دعوت قبلی او انجام میدادم. هرگز بفکرم نرسیده بود که آندره روی انسان آزمایش کند اگر هم چنین خیالی میکردم میتوانست مطمئن باشم که آندره کسی نیست که تا روی خودش آزمایش نکرده روی کس دیگری آزمایش کند. بعد از آن حادثه بود که متوجه شدم آندره کلید های دستگاه را بداخل اتاقك برده تا بتواند آن آزمایش وحشتناک را روی خودش هم انجام دهد. آن روز شوم آندره برای نهار نیامد. من غذایش را توسط مستخدمه مان برایش فرستادم ولی او سینی غذا را دست نخورده برگرداند در حالیکه یادداشتی همراهش بود باین مضمون که « مزاحم نشوید دارم کار میکنم »

او معمولا از این یادداشتها روی در میگذاشت ولی اینبار اگر چه متوجه شدم که دست خط یادداشت عجیب و بطور

بقیه در صفحه ۴۶

سینمای هشت میلیمتری

امروز نهضت سینمای ۸ میلیمتری سراسر دنیا را فرا گرفته است. رواج و رونق این سینما گذشته از ارزانی این دوربین و سادگی ابزار کار بی شائبه خاطر سادگی و صداقت و صفائی است که در فیلمهای ساخته شده جوانان و نوجوانان به چشم میخورد.

از عمر سینمای هشت میلیمتری بیش از ۱۰ سال میگذرد اما در همین مدت کوتاه این سینما جای خود را در ردیف فیلمهای ۳۵ باز کرده است و حتی فستیوال هائی در سراسر دنیا برپا میشود که شورو اشتیاق و استقبال آن از فستیوال هائی نظیر کان ونیز و ... کمتر نیست.

در این فستیوالها همه نوع فیلم ۸ میلیمتری که ساخته نوجوانان و جوانان سراسر دنیاست به نمایش در میآید که سادگی و در عین حال زیبائی و تازگی وجه مشترک همه آنهاست.

با گسترش روز افزون این سینما و با گرایش و توجهی که جوانان و نوجوانان به این نهضت نشان میدهند چنین تصور میرود که کارگردانان آینده سینما بجای آنکه از مدارس سینمائی فارغ التحصیل شوند بیشتر از میان کسانی خواهند بود که تمرینها و آموزشهای اولیه خود را با دوربین ۸ میلیمتری انجام داده اند.

بنا به آماری که در فرانسه گرفته شده است بیش از یک میلیون دوربین ۸ میلیمتری در دست مردم بخصوص در اختیار نوجوانان و جوانان است که هر کدام سالانه تقریباً ۷ حلقه فیلم چهار دقیقه ای مصرف میکنند و مجموع تولید سینمائی آن برابر با روزی ۱۴۰۰ ساعت فیلم میشود.

اولین ساعت مچی

و به این دلیل حرکت دستگاه چندان منظم نبود. هفلین ادامه تحقیقات او را ممکن ساخت اما گروه فرانسوی و زاج آلمانی شبکه ای برای تنظیم کار فتر ایجاد کردند و به این ترتیب با دنبال کردن کار هفلین نخستین ساعت کوچک مورد استفاده مردم قرار گرفت و از آن پس ساعتها کوچک و کوچکتر و حتی کوچکتر از ساعتهای مچی شد.

بهرحال پیتر هفلین ساعت ساز آلمانی در آغاز قرن شانزدهم نخستین کسی بود که در اندیشه ساختن ساعت مچی برآمد.

«پیتر هفلین» ساعت دیواری میساخت و تعمیر میکرد حرکت این ساعتها بوسیله وزندهای سنگین انجام میشد این ساعت ساز ماهر و متفکر درصدد ایجاد نیروی دیگری بود که راحت تر بکار رود و ماشین را بحرکت آورد او موفق شد فنری در یکی از ساعتهای دیواری بکار برد که در هر وضعی قابل استفاده باشد.

پس کم کم از حجم دستگاه کاست و در سال ۱۵۱۱ اولین ساعت کوچک قابل حمل را ساخت ولی کار فتر برائی باز شدن و پیچیدن به سمت دیگر ضعیف میشد



نمونه نثر پیشینیان

حکایت

«سلطان» هند راندیمی بود هنر پرور و دانتس دوست و سخن گرار، روزی در میان حکایت بر زبان او گذشت که من مرغی دیدم آتشخوار که سنگ تافته و آهن گداخته فرو خوردی. مدعیان مجلس بر این گفتار انکار کردند و همه به تکذیب او زبان بگشودند.

ندیم همان زمان از مجلس بیرون آمد و روی به بغداد نهاد و شتر مرغی چند بدست آورد و سوی هندوستان بازگشت و بنزدیک درگاه شاه آمد.

شاه از آمدن او خبر یافت فرمود تا حاضر آمد چون بخدمت پیوست پرسید که چندین گاه سبب غیبت چه بوده است.

گفت فلان روز حکایتی بگفتم که باور نداشتند نخواستم که نام من در جمله یاوه گویان دروغ باف برآید برخاستم و به بغداد رفتم و مرغی چند آتشخوار آوردم تا آنچه از من به خبر شنیدند بعیان ببینند.

سلطان گفت: مرد که به پیرایه خرد و سرمایہ دانش آراسته بود جز راست نگوید لیکن سخنی که در اثبات آن عمر یکساله صرف باید کرد ناکفتن اولیتر.

انوار سهیلی

بدنیست بدانید که...

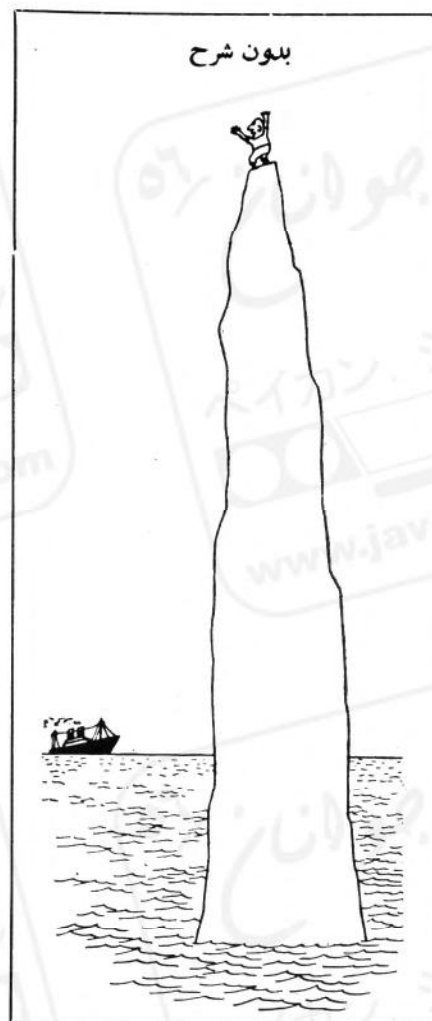
«عصر ویکتوریائی»

عصر ملکه ویکتوریا که در تاریخ انگلستان به دوره ویکتوریائی معروف است از ادوار درخشان تجلی هنر و ادب در این سرزمین است.

در این دوران که از سال ۱۸۳۲ میلادی آغاز میشود و با مرگ ملکه بسال ۱۹۰۱ میلادی پایان میپذیرد روشنگران و اندیشمندان و هنر آفرینان بنامی در این سرزمین ظهور کردند و اختراعات بسیاری برگنجینه ذوق و فکر این جامعه افزودند.

عصر ویکتوریائی که دوره شکوفائی هنر و ادب انگلیس است در واقع پنج سال پیش از آغاز سلطنت ملکه ویکتوریا شروع شد و دلیل آنهم تقویت لایحه اصلاحات بوسیله دو مجلس عوام و اعیان انگلستان بود که به طبقه متوسط این جامعه که در حال توسعه بود اختیارات وسیع داد.

بطور کلی در این دوره آفرینش شعر و نثر و داستانرایی و نمایشنامه نویسی و پیکر تراشی و صورتگری و معماری و هنرهای تزئینی و بخصوص ادبیات رونقی تازه میگیرد و در انگلستان به اوج خود میرسد.



یک چهره در چند خط

«راسین»

ژان راسین تراژدی نویس بزرگ فرانسوی در سال ۱۶۳۹ بدنیا آمد مادر بزرگش او را در محیطی مذهبی تربیت کرد و سپس تحصیلاتش را نیز در مدرسه ای که تقدس بر آن حکمروائی مطلق داشت ادامه داد.

راسین برخلاف انتظار استادان و مربیان، در بیست و چند سالگی شروع به نوشتن نمایشنامه کرد و هنگامی که نمایشنامه «آندرومائه» را نوشت خود را به عنوان خالق تراژدی نوو نویسنده ای بزرگ شناساند پس از آن تراژدی های دیگری چون «پرتیانیکوس»، «پرنیس»، «ایفیژنی»، «قدر»، «استروآنالی» خلق کرد که از آن میان «ایفیژنی» و «قدر» از شوری خاص بهره مندند و شاهکار او در شمار بهترین تراژدیها به حساب می آیند.

راسین اغلب موضوع تراژدیهای خود را از میان مضامین قدیمی که کلاسیک ها قبلا به آن پرداخته بودند انتخاب می کرد و گاه به مسایلی مذهبی که جنبه تراژدی داشت مثل «استر» میپرداخت راسین در سال ۱۶۹۹ پس از ۶۰ سالگی از دنیا رفت.

میمون نزدیکترین همسایه انسان



اصولا حیوان بودن انسان يك موضوع مسلم زیست شناسی است حالا اگر اشخاصی بپیداشوندواز دیدگاه فلسفی یا از زوایای دیگر قضیه را طوری دیگر مورد مطالعه قرار دهند مجاز هستند. ولی هیچکس حتی آنها که عقیده دارند انسان مخلوقی است که علم نمیتواند او را بشناسد نمیتوانند موضوعی را که فوقا بدان اشاره شد رد کنند بنابراین از نظر يك دانشمند علم زیست شناسی انسان حیوانی است که در بین تقریبا نهصد هزار نوع حیوان که روی زمین زندگی میکنند برای خود جای معینی دارد.

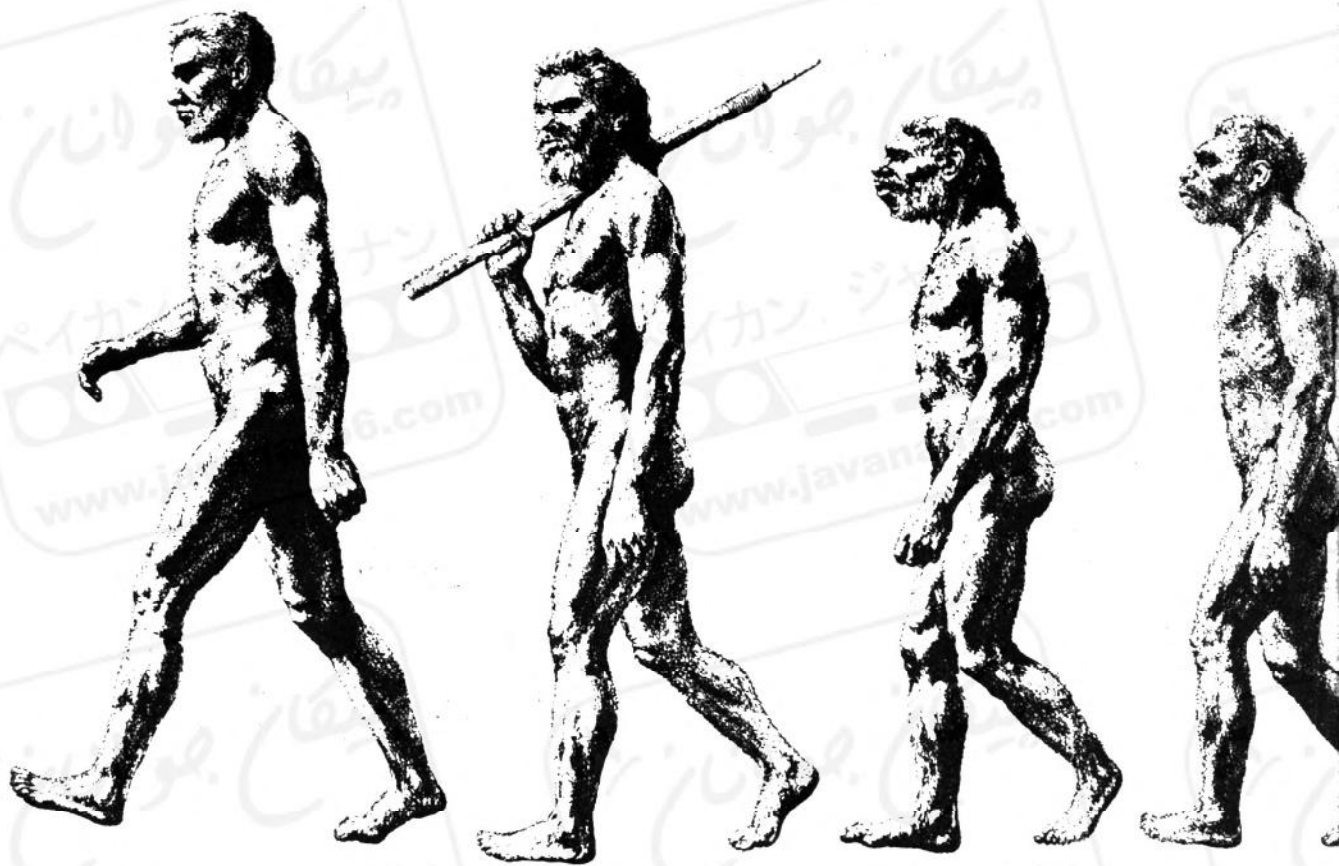
انسان حیوانی است مرکب از انبوه کثیر یاخته (سلول) هایی که همه از يك یاخته اولیه بوجود آمده اند - چون سایر حیوانات تغذیه میکند و تولید مثل می نماید. از نظر تژاد تنوع آن فوق العاده زیاد است. همه کس میدانند که تژاد های مختلف و متنوعی وجود دارد حتی در بین افراد متعلق به يك تژاد بخصوص و باصطلاح خالص اختلافات بارزی بچشم میخورد. معمولاً رسم بر این جاری است که این اختلافات را کنار گذاشته و تمام انسان هایی را که بر این کره خاکی زندگی

نویسنده - «ژان روستان» بزرگترین زیست شناس جهان
نقل از مجله دنیای حیوانات

● انسان و میمونهای بزرگ جزء موجودات نادری هستند که مراحل هضم مواد غذایی را تا اسیداوریک انجام میدهند

غالباً هنگام مطالعات علمی و بخصوص در مورد مسائل زیست شناسی هر جا سخن از انسان بمیان آید مبیایست خصوصیات و جنبه های مختلف این مخلوق را کنار گذاشته و او را چون سایر پدیده های طبیعت مورد بررسی قرار داد.

انسان را از گلی گرانمایه تر نسخته اند. طبیعت خمیره ای یگانه و خمیرمایه هایی گوناگون بکار برده است. (لامتری)



کند و عجب آنکه بدون وارد آمدن هیچ نوع آسیبی خون شمایزه ها را (البته با در نظر گرفتن گروه خونی) به انسان تزریق کرده اند . انسان و میمونهای بزرگ جزء موجودات نادری هستند که مراحل هضم مواد غذایی را تا (اسید اوریک) خاتمه میدهند - باید گفت خصوصیات آن ها طوری است که به علت فقدان مخمر های مخصوص نمیتوانند این اسید را تجزیه کنند .

میمونهای بزرگ مانند انسان برای زندگانی جنسی خود فصول و اوقات معینی ندارند زندگی جنسی آنها در تمام دوران حیات یک نواخت است ناگفته نماند این نوع حیات جنسی از نظر اجتماعی موجبات پیشرفتهای قراوان را برای انسان فراهم آورده است .

در هر دو نوع یعنی انسان و میمون های بزرگ قاعدگی بیک نحو انجام می پذیرد و دوران آن بیک سان است و این نشانه ای است بر اینکه هورمونهای هر دو جنس از نظر ساختمان با هم مشابهت دارند .

گروه مشخصی را تشکیل میدهند - بدین ترتیب از نظر این نوع تقسیم بندی این افتخار ! نصیب میمون ها و چند نوع حیوان دیگر میشود که در این گروه در کنار انسان قرار گیرند .

نزدیکترین همسایه انسان در این تقسیم بندی (میمونهای بزرگ) میباشد مانند گوزیل - شمایزه و اورانگ اوتان این حیوانات از نظر داشتن دم - قیافه عمومی - قد - چگونگی دندانها و بسیاری از پدیده های فیزیولوژی و بیولوژیکی با انسان شباهت کامل دارند چنانچه خواهیم وجود تشابه آنها را یادداشت کنیم باید دست به تدوین کتاب مفصلی بزنیم - در این مختصر به همین اکتفا میشود که تعدادی از وجوه اشتراك بارز را مورد مطالعه قرار دهیم : از نظر خون بین انسان و میمونهای بزرگ قرابت زیادی موجود است .

تعداد فراوانی آزمایشهای سرم شناسی در مورد خون انسان و میمونهای بزرگ بک نوع واکنش نشان میدهند . از اینها گذشته توانسته اند خون میمونهای بزرگ را مانند خون انسان به چهار گروه خونی : (او - ب - و - آب) تقسیم

میکند یکنوع معین یعنی (نوع انسانی) مینامند . در این موقع باید گفت متأسفانه اصطلاح « نوع » معمولاً آنطور که باید مورد تعبیر و تفسیر قرار نمی گیرد و اغلب آنرا با نژاد اشتباه میکنند . این نکته را باید دانست صرف نظر از اینکه چون کلیه انسانها با نژاد های مختلف و مختلف الشکل میتوانند با هم ازدواج و تولید مثل کنند ، باید آنها متعلق بیک نوع واحد دانست - کافی نیست بلکه در این مورد خصوصیات دیگری نیز لازم است . ناگفته نماند که خصوصیات دیگر نیز فراهم است و میتوان با توجه به تمام مراتب و جوانب کلیه انسانهایی که در نقاط مختلف زمین زندگی میکنند از هر نژاد و هر رنگ باشند (نوع انسان) محسوب داشت . از آنجا که بدن انسان از گروه کثیری یاخته تشکیل شده جزء (پر یاخته) ها است و بمناسبت داشتن ستون فقرات در دسته (مهره داران) قرار می گیرد . در این دسته در رده پستانداران طبقه بندی میشود . پستاندارانی که دست و پایشان پنج انگشتی است و دارای سه نوع دندان تیره ، پستان بر روی سینه و نیمکره های مغزی توسعه یافته میباشد

خلاصه شماره های قبل

درده سالگی در چاپخانه برادرم مشغول کارشدم و سپس تکالیف بریا برای یافتن کار مسافرت و مدتها در آن دو شهر بکار های چاپخانه مشغول بودم در لندن با جوانی بنام راف رابطه دوستی پیدا کردم لکن دوستی او برای من زیانهای زیادی ببار آورد عاقبت پس از مدتها بالاتکلیفی مجبور شدم در فروشگاه واقع در بخش واتر استریت کار کنم لکن آقای رنهام که صاحب آن فروشگاه بود پس از مدت کوتاهی بدرود زندگی گفت و در نتیجه فروشگاهش تعطیل و من باز بیکار و بعد از مدتی سرگردانی در چاپخانه که قبلا نیز کار میکردم مشغول کار و در آنجا با جوانی بنام جرج وب آشنا شدم .

زندگی

بنجامین فرانکلین

بقلم خودش

بزودی دریافتم که منظور اصلی کیمبر از استخدام من با آن حقوق نسبتا کافی این بوده است که بکارگران کم حقوق و ناشی او کارهایی را که نمیدانند بیاموزم و آنکه عذر مرا بخواهد و خود مجددا سرپرستی آنها را به عهده گیرد . با وجود این من در نهایت جدیت بکار خود ادامه دادم چاپخانه او را بوضع مرتب و آبرومندی درآوردم و تا حد توانائی کارگران او را بکارها آشنا ساختم . روابط من با کارگران چاپخانه کیمبر بسیار دوستانه بود و آنها برای من احترام زیادی قائل بودند . آنها بخوبی میدانستند « کیمبر » از کار های چاپخانه بی اطلاع است و نمیتواند چیزی با آنها بیاموزد در حالیکه هر روز که میگذشت من با آنها کاری تازه می - آموختم .

« کیمبر » در این مدت با من رفتار دوستانه ای داشت و در شهر نیز دوستان زیادی پیدا کرده بودم . چاپخانه ما اغلب دچار کمبود حروف چاپی بود و در امریکا هیچکس بساختن آنها آشنائی نداشت . من ساختن حروف فلزی را بارها در لندن

دیده بودم لکن بروش ساختن آنها توجه زیادی نداشتم تا اینکه پس از تعمق بسیار با استفاده از حروف چاپی کهنه و فرسوده و مقداری سرب موفق بساختن حروف مورد نیاز شدم و راهی برای ان کار پیدا کردم ضمنا گراور های لازم را با ابتکار شخصی ساخته و مورد استفاده قرار دادم . باین ترتیب آنچه برای من در حد امکان و توانائی بود برای بهبود وضع آن چاپخانه انجام میدادم و در حقیقت بر همه کار های آن از کوچک و بزرگ نظارت میکردم .

در این مدت کارگران دارای مهارت بیشتری شده و کم کم احساس کردم آن ارزشی را که قبلا برای کیمبر داشتم از دست داده ام و او دیگر خود را از من بی نیاز میدانند تا اینکه هنگام پرداخت حقوق سه ماهه آخر سال شروع به قرض وند کرده اظهار داشت این حقوقی که بتو پرداخت میکنم برای من کمر شکن و غیر قابل تحمل است از آن بعد روز بروز رفتار او نسبت بمن زننده تر شد و دائما در پی فرصتی بود که از من ایرادی بگیرد و بمشاجره پردازد معذرا بابر دباری

رفتار ناپسند او را تحمل میکردم تا اینکه مسئله بی اهمیتی موجب شد روابط ما بکلی تیره شود و من چاپخانه او را ترك کنم و جریان از این قرار بود که روزی صدائی مهیب از بیرون چاپخانه بگوشتم رسیدم را از پنجره بیرون کردم تا ببینم چه اتفاقی افتاده است . در این هنگام کیمبر که در خیابان بود متوجه من شد و با فریادی خشم آلود گفت برو مواظب کار خودت باش کیمبر به چاپخانه آمد و بداد و فریاد خود ادامه داد بطوریکه بین من و او سخنان درشتی رد و بدل شد و در پایان این ماجری در حالیکه میگفت ایکاش مجبور نبودم تا ترا تا این مدت در چاپخانه خود نگاه دارم و من در حالیکه میگفتم هم اکنون ترا از شر خود خلاص میکنم کلاهم را بسر گذاشتم از چاپخانه خارج شدم هنگامیکه چاپخانه کیمبر را ترك میکردم از مردیت که در چاپخانه کیمبر از کارگران همکار من بود خواهش کردم لوازمی را که در آنجا داشتم از چاپخانه به اطاق مسکونی ام بیاورد و او همان شب نزد من آمد و مدتی باهم گفتگو پرداختیم . مردیت مرد محترمی



بود و نسبت بمن محبت زیاد داشت و از اینکه چاپخانه را ترك کرده بودم ناراحت بود من در چاپخانه با افراط اودرنوسیدن مشروبات الكلی با توجه باینكه باینكار پابند بود. مدارا میکردم و بیشتر اوقات این کار او را نادیده میگرفتم مردیت در گفتگوئی که بین ما صورت گرفت یادآور شد که کیمر همه دأرائی خود را باین و آن مقروض است و طلبکاران او در ناراحتی بسر میبردند، همیشه با دست خالی کارهایی را که مستلزم داشتن ذخیره کافی است آغاز میکند و بدون اینکه حساب و کتاب صحیحی داشته باشد دائم در فکر وام گرفتن از دیگران است و بنابراین بطور یقین دیر یا زود ورشکست خواهد شد.

سپس مردیت از اظهارات خود نتیجه گیری کرد که ورشکست شدن کیمر راه را برای پیشرفت ما در کار چاپخانه باز خواهد کردهنگامیکه برای اواستدلال کردم که آغاز کردن چنین کاری نیاز بنخیره کافی دارد و در حالیکه من پول نقد برای آن کار در اختیار ندارم چگونه میتوان امیدوار بانجام چنین کاری بود مردیت گفت:

«پدر من نسبت بشما اعتقاد زیادی دارد و هرگاه اطمینان حاصل کند ما دو نفر کاری را بطور اشتراك آغاز خواهیم کرد پول مورد نیاز را بصورت وام در اختیار شما خواهد گذاشت.

هرگاه پیشنهاد «مردیت» را قبول میکردم بطور مسلم پدرش پول مورد نیاز را دراختیار میگذاشت، مدت قراردادی که مردیت برای کار در چاپخانه «کیم» امضاء کرده بود اوایل بهار بیابان می رسید و میگفت هرگاه همکاری با او را بپذیرم تا فرا رسیدن فصل بهار وانقضای مدت قرارداد او با کیم ماشین پرس و لوازم حروفچینی نیز از لندن خریداری و در اختیار ما قرار خواهد گرفت. مردیت میگفت «من کارگر خوبی نیستم و در کارهای چاپی چندان مهارتی ندارم و هرگاه تو که در این کار بحد کافی مهارت داری اداره چاپخانه را به عهده گیری، کلیه لوازم و وسایل مورد نیاز را تهیه خواهم نمود و دراین کاراشتراکی عواید حاصله را بین خود بدو سهم مساوی تقسیم خواهیم کرد.»

به این ترتیب من با نظر مردیت موافقت کردم پدر مردیت نیز به امیدی که پسرش در اثر همکاری و دوستی و معاشرت دائمی با من و نفوذی که در او دارم در آینده باده خواری را ترك نماید و سر برآه شود با همکاری مشترک من و

مردیت موافقت نمود و صورت اشیاء مورد نیاز را از من گرفته با سفارش خریداری به لندن فرستاد منتهی موافقت کردیم تا رسیدن اشیاء مزبور از لندن این موضوع محرمانه بماند و من در طول این مدت در چاپخانه ای بطور موقت کار کنم.

در همین ایام بود که ایالت همسایه، نیوجرسی، برای تسهیل داد و ستد های مردم تصمیم گرفت مقداری اسکناس چاپ نماید و من مقداری حروف چاپی مختلف و کلیشه برای آمادگی در این کار تهیه نمودم کیم از بیم اینکه مبادا «برادرفرد» مرا نزد خود بکار بگمارد و کار چاپ اسکناس نیوجرسی را از چنگ او بیرون بیاورد برای من پیام دوستانه فرستاده ضمن دعوت مجدد من بکار خاضطر نشان ساخته بود که دوستان نزدیک نایستی با يك مشاجره جزئی یکدیگر را ترك نمایند. و من که در صدد پیدا کردن کاری موقت برای خود بودم از این فرصت استفاده کردم در چاپخانه کیم مجددا مشغول کار شدم و او موفق گردید امتیاز چاپ اسکناس های نیوجرسی را کسب نماید در این زمان بود که اولین صفحه مسی ماشین پرس را ساختم و چنند طرح برای روی اسکناسها تهیه و کلیشه کردم سپس من و کیم متفقا به ایالت نیوجرسی رفتیم و نتیجه کار من چنان رضایت بخش بود که عایدی سرشاری نصیب کیم شد و توانست مدت طولانی تری بکار خود ادامه بدهد. در بورلینگتن با اشخاص بزرگ و صاحب نفوذ آشنا شدم. سفارت نیوجرسی کمیته ای برای نظارت بر ماشین چاپ

اسکناس تعیین نموده و این کمیته وظیفه داشت میزان اسکناسهایی را که چاپ میشد بدقت زیر کنترل داشته و مراقبت نماید بیش از مقداری که مقرر بود اسکناس چاپ شود. به این جهت بعضی از اعضاء آن کمیته بطور دائم با ما تماس داشتند و بر کار های ما نظارت مینمودند معمولا این اشخاص در هنگام نظارت بر ماشین چاپ يك یا دو نفر از دوستان خود را به همراه می آوردند و گاهی بین ما و آنها بر اثر آشنائی گفتگوهای دوستانه ای صورت میگرفت. رفتار آنها نسبت به من بمراتب صمیمانه تر بود و اغلب ترجیح میدادند با من در موارد مختلف به گفتگو و مذاکره بپردازند و شاید علت این بود که من ضمن کتابهای زیادی که مطالعه کرده بودم نسبت به کیم دارای اطلاعات عمومی وسیعتری بودم این اشخاص اغلب مرا به خانه خود دعوت میکردند و ضمن پذیرائی دوستانه بدوستان و آشنایان خود معرفی مینمودند. و باین ترتیب در مدت سه ماه اقامت خود در بورلینگتن دوستان بسیاری در سفارت پیدا کردم.

آقای «ایساك دی کاو» ممیز کل اراضی به من میگفت:

«معتقدم بزودی از کار کیم استفاده زیادی عاید شما خواهد شد و با ادامه این کار در فیلادلفیا آتیه درخشانی خواهید داشت» اما در مورد اینکه کاری را رأسا عهددار شوم اظهار نظری نمیکرد. این دوستان بعدا کمکهای زیادی در زندگی نسبت به من روا داشتند به هر

بقیه در صفحه ۳۶

خانم فرخنده توکلی-تهران

این را همیشه به یاد داشته باشید که شرح ماجرا چیزی جدا از طراحی يك واقعه و نمایاندن چهره ها و صحنه های مختلف آن است .

اجازه بدهید بیشتر توضیح بدهم . دوست عزیز نوشتن يك قصه هرگز شرح يك واقعه ساده و گزارش ماجرائی که شاهدش بوده ایم یا برایمان اتفاق افتاده است نیست به عبارت دیگر بازگو کردن آنچه ما در زندگی روزانه انجام می دهیم یا شاهدش هستیم اگرچه حتی واقعه ای پر حادثه و احياناً جالب باشد چیز دیگریست و قصه نویسی یا داستان نویسی چیزی دیگر . قصه نویس هیچ واقعه را عیناً همانطور که اتفاق افتاده بازگو نمی کند کار او نوعی آفرینش و خلاقیت است به این معنا که او هر حادثه و واقعه ای را با دید خاص خود با دخل و تصرف ذهن خود و با زبان خاص خود در قالبی می ریزد که قصه یا داستان خواننده میشود . اگر دخل و تصرف نویسنده و درك و برداشت خاص او در ماجرائیکه میخواهد بیان کند دخالت نداشته باشد نوشته اش بی ارزش ، سطحی و معمولی است . اگر دقت کرده باشید اکثر فیلمها بخصوص - فیلمهای فارسی - و اکثر سریالهای تلویزیونی از این دسته اند . آن ها زندگی روزانه مردم و هر کدام نوع زندگی طبقه خاصی از مردم را نشان می دهند با همان حرفها با همان حرکات و عکس العملهای معمولی بدون هیچ نگرش خاص هنری و بدون هیچ آرایش و پیرایش هنرمندانه ای .

دوست عزیز اگر به قصه های نویسنده های بزرگی مثل چخوف ، گئودو موپاسان ، جان اشتاین بک ، یا همینگوی و یا از ایرانیها مثلاً بداستانهای صادق چوبک نگاه کنید می بینید که داستانهایشان معمولاً برشی از زندگی است اما اگر دقیق بنگرید خواهید دید که چه هنری در ترسیم فضا و نقاشی صحنه ها و تجسم حالات و روحیه آدمها و بخصوص در طرز بیان و بکار بردن نوع کلمات بکار رفته است . دوست عزیز در این باره و در صورتیکه توضیح بیشتری خواسته باشد باز هم گفتگو خواهیم داشت .

آقای محمدرضا وفائی

زوارزاده - مشهد

۱ - پشتکار ، علاقه و دقتی که به مسایل نشان میدهید در خور تحسین است .

۲ - در باره شعر جدیدی که بنام اشك چشمه فرستاده اید جز آنچه درباره شعر قبلیتان گفته شد و در شماره آذر ماه به چاپ رسید حرف دیگری ندارم که بگویم . این هر دو شعر دارای خصوصیتی شبیه بهم و در نتیجه از اشکالات و نقص هائی شبیه بهم برخوردارند البته این حرف دلیل آن نیست که شما در این سه ماه هیچ پیشرفتی نکرده اید و یا احياناً به راهنماییهای ما توجهی نداشته اید به هیچ وجه چنین قصدی در کار نیست بلکه برعکس از نامه و شعرتان پیداست که با چه اشتیاق و علاقه ای آنها را پذیرفته اید و سعی کرده اید که بکار بندید این البته چیزی نیست که چند روزه و یا چند ماهه نتایجش ظاهر بشود نیاز به زمانی بیش از اینها دارد .

۳ - شك نیست که شما در آینده شعر های بهتری خواهید سرود مشروط بر آنکه از خواندن کتابهای خوب شعر و حتی از حفظ کردن شعر های خوب غافل نباشید .

۴ - قسمتی از شعر اشك چشمه را با اندکی تغییر در اینجا نقل میکنیم .

غلطان غلطان بسوی دشت
می رود اشك چشمه ساز

.....
میدود بسر ، بسوی تشنگان
می رود تادهد مزده بر بهار

.....
.....

آقای سیدعلی دعوتی - قم

از توجه و علاقه ای که نسبت به مجله مهر دارید و از محبتی که ابراز کرده اید سپاسگزاریم

دوست عزیز شعری را که به مناسبت روز هفدهم دیماه که مصادف با آزادی زنان ایران است سروده اید اگرچه مناسبتر آن بود که زودتر بدستمان می رسید تا در شماره دیماه از آن استفاده کنیم اما بهر حال در همین شماره و در همین صفحات بچاپ میرسانیم . تشکر ما را بپذیرید .

نامه ها شما



آقای سلیم ناصری

دانش آموز سال اول جامع دبیرستان
ایران شهر - یزد

۱ - برك اشتراك و شرايط اشتراك
مجله را كه خواسته بوديد براي تان فرستاديم
۲ - از اين كه مجله مهر اين همه
مورد توجه و استفاده شما و دوستان تان قرار
گرفته است خوشحالييم و موفقيت شما و
ديگر دوستان را خواهانيم .

آثار و نامه های رسیده

شعر

كاروان « از بهرام فرشچيان - تهران »
سكوت « از مهروش رستگار - تهران »
پگاه « از شيرين جوادى - سارى »
دره هاى خاموش « از انسيه ذاكرى -
تبريز »
مرداب « از سيد مرتضى محطفوى -
آبادان »

داستان

زمستان سرد « از آذر نوش خاكپور -
شيراز »
فراموشى « از ابوالقاسم مهدوى - تهران »
روز فرخنده « از حبيب الله رضائى -
گرگان »
جشن تولد « از طاهره دادوند - تهران »
كوچه هاى پر خاطره

مقاله

كتاب و كتابخانه « از محمد صادق
شيرازى - تهران »
مادران و فرزندان « از زهره شهيدى
تهران »
چگونه از وقت خود استفاده كنيم « از
احمد غفارى - بجنورد »
مقاله اى بى نام « از عباسعلى آذرفر
مشهد »

نامه

محمد حسن عباسى از تبريز
على دولت آبادى از اهواز
رويا صادق نژاد از شيراز
اكبر نجار زاده از تهران
ميينا محمودى از شيراز
شهين ميرصادقى از تهران
عليرضا موسوى از مشهد

آزادى زن

زن آن قرشته رحمت به كشور ايران
هميشه بوده گرفتار مردمى نسادان
بزير چادر و روبند ، آن پرى پيكر
كشيد رنج فراوان و ديد بس حرمان
به روز و شب نشد از غصه ساعتى راحت
نشت خانه و در بست ماند در زندان
فسرده روح به كنجى نشت و محزون بود
چوبلبلى كه به كنج قفس شود پنهان
چو شمع سوخت در اين خانه و نبرد كسى
بنقص زندگيش پى در اين كهن ايوان
چنين گذشت و به آخر رسيد شمع وجود
بسود گوهر عمر و ز دست داد ارزان
رسيده هفده ديمه روز فرخنده
برفت ابر سيه فام و مه شدى عربان
ز زير ابر سيه شد رخ هزاران مه
زهر طرف بدرخشيد ماهى از كيهان
بامر شاه زمان پهلوى شه بيدار
گرفت زن ز رخ خود حجاب و شد تابان
بروز هفده ديمه زن شدى آزاد
قفس شكست و درآمد جوساير مرغان
دريد پرده اوهام و چهره باز نمود
گرفت شاهد اقبال خويش از طوفان
قدم به پيش نهاد و دريد چادر ذلت
ز سر گرفت و بيفكند جامه خذلان
بروز هشتم اسفند مه مساوى شد
حقوق مرد و زن اندر برابر ديوان
به امر شاه جوان شد به مجلس اين قانون
مصوب و كلا شد تمام آن فرمان
رسيد زن به حقوقى كه داشت استحقاق
ز لطف شاه مقامش رسيد بر كيوان
به مردگشت مساوى نمود كوشش وسعى
بكرد همت خود صرف كار هاى گران
وزير گشت و وكيل و مشاور و قاضى
بدوره هاى گذشته بزد خط بطلان
وظيفه دار بود زن به ساخت خانه
كه تربيت بكند طفل خود برسم زمان
زن است مادر هر نايغه در اين گيتى
ز دامن زن آمده بيرون چو بوعلى و بوريجان
صبا بگو به زبان از زبان اين داعى
كه زيور زن خوب است دانش و ايمان
(سيد على دعوتى) - قم

نامه های
شما



زندگی بنجامین فرانکلین بقلم خودش

بقیه از صفحه ۳۳

۶- استفن پاتر، زیرک و باهوش، کارگر چاپخانه کیم.
۷ و ۸- هوق مردیت و جرج ووب که قبلا در این کتاب بنام آنها اشاره شده.
۹- ربرت گریس، جوان، ثروتمند، آقامشی، با محبت، بذله‌گو و دست و دل باز.
۱۰- ویلیام کلن، کارمند تجارتخانه، روشنفکر، پاکدل و دارای صفات عالی اخلاقی.

ویلیام چندی بعد تاجری بزرگ و سرشناس و در کالیفرنیا به شغل قضاوت منصوب گردید. دوستی او با من بیش از چهل سال و تا زمان مرگش ادامه داشت. کلوب جنتونیز تا آخرین روزهای حیات ویلیام دائر بود و اعضاء آن بعد ها بهترین گروههای مطالعات فلسفی، اخلاقی و سیاسی را تشکیل دادند. سئوالات مطروحه اعضاء کلوب جنتو یک هفته قبل از بحث بوسیله طرح کنندگان در جلسه قرائت میشد و بقیه اعضاء آنها رایادداشت و در این مهلت با دقت مورد مطالعه و بررسی قرار میداد و به این ترتیب آمادگی و علم و اطلاع بیشتری در جلسات بحث شرکت می‌جستند. و چون بر طبق مقررات کلوب بحثهای شدید و ناراحت کننده جایز نبود گفتگوهای ما صورت مطبوعی داشت و این روش بحث و استدلال، برای اعضاء کلوب به شکل عادی دلپسند در آمده بود.

همه اعضاء کلوب توجه و علاقه زیادی به چاپخانه جدیدالتاسیس ما داشتند و هر يك بنوبه خود برای پیشرفت کار ما تلاش میکردند. برنیتال کار بزرگی برای چاپخانه ما پیدا کرد و این کار چاپ چهل صفحه بزرگ از يك کتاب تاریخ بود من حروف چینی يك صفحه آن را یکروزه انجام دادم و مردیت با ماشین پرس آن را چاپ کرد. اغلب تا ساعت یازده شب و یا بیشتر کار میکردم و پس اوقات کارهای کوچک دیگری که سایر اعضاء کلوب برای چاپخانه ما پیدا می‌کردند موجب میشد ساعات بیشتری کار کنم زیرا مصمم بودم هر شب قبل از رفتن به بستر خواب یکصفحه از کتاب تاریخ را بیایان برسانم. این کار فعالانه و کوشش دائمی برای من در بین ساکنین محل شهرت و اعتباری کسب نمود و در کلوب گروهی از تجار چاپخانه جدید ما مورد بحث و گفتگو قرار میگرفت. عده‌ای از آنها عقیده داشتند این چاپخانه با توجه به اینکه دو چاپخانه دیگر در شهر دائر

میشدم هرگز دست به آن کار نمیزدم. لازم به یادآوری است که چند ماه قبل از ملاقات با این شخص کلویی بنام «جنتو» که بیشتر دوستانم عضویت آنرا پذیرفته بودند تشکیل داده بودم. اعضاء کلوب هر غروب جمعه گرد هم جمع میشدیم و درباره مسائلی که برای توسعه فکر و پیشرفت اطلاعاتمان مفید بود به بحث و گفتگو میپرداختیم.

رویه به این قرار بود که هر يك از اعضاء کلوب بنوبت يك یا چند سئوال از مباحث مختلف اخلاقی، سیاسی، فلسفه، طبیعی (فیزیکی) طرح میکردند و سپس هر يك از این سئوالات بین کلیه اعضاء کلوب بطور جمعی مورد بحث و مذاکره قرار میگرفت ضمنا هر سه ماه یکبار هر يك از اعضاء کلوب موظف بودند مقاله‌ای در موضوعی که مورد علاقه خودشان بود نوشته و در زمان تشکیل جلسات برای سایر اعضاء قرائت نمایند. برای اداره این جلسات ورهبری این مباحثات یکنفر رئیس تعیین میکردید که موظف بود مسیر مذاکرات و نحوه سئوال و جوابها را بطوری هدایت نماید که به کشف و اثبات حقایق منتهی گردد و جنبه انحرافی نداشته باشد. اعضاء کلوب مکلف بودند از بحثهای ناراحت کننده و تمایلات غلبه جوئی که جنبه خودخواهی داشته صورت سفسطه و قلب حقیقت بخود بگیرد خود را بر حذر دارند و هر يك از اعضاء که این مقررات را رعایت نمیکردند به پرداخت مبلغی جزئی جریمه میشدند. اعضاء اولیه این کلوب عبارت بودند از:

- ۱- جوزف برنیتال، میان سال، خوش خلق، صمیمی، شعر دوست، کارمند دارالوکاله.
- ۲- توماس گاوفری، ریاضیدان، خودآموخته، فاقد هرگونه اطلاعات و معلومات دیگر، ناموافق (بزودی از کلوب کناره گیری کرد)
- ۳- نیکلاس سگل، اهل مطالعه، شاعر، ممیز کل فیلادلفیا در سالهای بعد.
- ۴- ویلیام پارسنز، اهل مطالعه، ممیز کل فیلادلفیا در سالهای بعد.
- ۵- ویلیام مکریج، نجاری‌قابل، مردی با خلوص نیت.

حال پس از مراجعت ما به فیلادلفیا ماشین چاپ و لوازم مورد احتیاج چاپخانه از لندن رسید و قبل از اینکه کیم از تصمیم ما مطلع گردد من و مردیت اورا درحالی که وضع و موقعیت خوبی داشت ترک نمودیم سپس خانه‌ای برای سکونت خود در حوالی بازار اجاره نمودیم و برای اینکه در مخارج صرفه‌جوئی کنیم چند اطاق آنرا در اختیار خانواده توماس گاوفری گذاشتیم و خانواده توماس ضمن پرداخت مبلغی از اجاره غذای ما را نیز تهیه میکردند.

هنوز اثاثه خانه جدید را کاملا مرتب نکرده بودیم که یکی از دوستانم با جرج هاوس مردی را که در خیابان برای چاپ کتابی در جستجوی چاپخانه‌ای بوده نزد من آورده و مرا برای انجام آنکار به او معرفی کرد این کار درموقعی بما مراجعه شد که همه پولهای نقد خود را به مصرف خرید لوازم چاپخانه رسانده و بکلی دست خالی بودیم و با این که آن کار دستمزدی بسیار ناچیز داشت معهذا در آن موقعیت حساس برای ما ارزش فراوانی داشت شاید این محبت هاوس برای من تجربه و درسی بود که از همکاری نسبت به مردیت دریغ و کوتاهی ننمایم. در هر جا اشخاصی هستند که با عناوین مختلف و گفته‌های بی اساس در مردم حس بدبینی ایجاد و به آنها تلقین میکنند که اوضاع رو بخرابی است، کشور در حال انحطاط است ووو

یکی از این افراد مردی بنام ساموئل بود که در فیلادلفیا زندگی می‌کرد. با این که این مرد با من سابقه آشنائی نداشت و اورا به هیچ وجه نمیشناختم روزی بدون اطلاع قبلی به خانه من آمده پس از تعارفات معمول و از این در و آن در سخن گفتن رشته کلام را به زندگی ناگوار گذشته من کشانیده و ضمن دل - سوزی و تانسف از سختی هائی که متحمل شده‌ام اظهار داشت فیلادلفیا شهری مرده است و کار کردن من در آنجا جز شکست و ناکامی نتیجه‌ای نخواهد داشت. این مرد چنان با حرارت و آب و تاب سخن میگفت و برای اثبات اظهارات خود دلیل می‌رسانید که شاید هرگاه قبل از دایر کردن کار جدید با او روبرو

بقیه در صفحه ۴۴

عواملی موجب شده است که فرزندت دچار چنین حالتی شده؟ هیچ‌کس واحد باقیمانده تحصیلی را فدای محبت کرده بعبارت دیگر «عشق نابهنگام» را پذیرفته شده است.

چند لحظه پیش توضیح دادی که تو برای تأمین سعادت و خوشبختی فرزندان فداکاری کرده از همه خوشیها چشم پوشیده و همچنین برای تربیت و تعلیم آنان از تمام رموز و فنون بهره گرفته‌ای با اینهمه نتیجه دلخواه عایدت نشده و از این بابت سخت دلخور و متاثری اما دوست من تو خود بهتر میدانی که در تربیت چه عواملی دخالت دارند؟

اگر این مطلب را درست بررسی کنیم بسیاری از جوابها را می‌گیریم.

نخست در شیوه تفکر خود تجدید نظر خواهیم کرد و سپس توقعات خود را محدودتر و کمتر می‌کنیم.

عوامل سه‌گانه تربیت:

عواملی که در تربیت فرزندان ما تأثیر دارند به سه دسته تقسیم میشوند:

اول - عواملی که از طریق ارث در تربیت دخالت دارند یعنی مقداری از صفات و خصوصیات پدر و مادر از طریق «ژن» ها به فرزند منتقل میشود و شخصیت او را می‌سازد بی آنکه هیچکس در تکوین این قبیل پدیده‌ها مداخله عملی داشته باشد.

دوم - عوامل محیطی است. عوامل محیطی را میتوان به عوامل فرهنگی مانند زبان و مذهب و آداب و رسوم و عوامل اقلیمی از قبیل مناطق کوهستانی یا گرمسیری شهری یا روستائی ...

عوامل اجتماعی مانند وسائل ارتباط جمعی (کتاب - مجله - رادیو - سینما - تلویزیون ...) معاشران و دوستان و همسالان خلاصه کرد این دو عامل را تحت عنوان تربیت غیر عملی میتوان نام برد.

سوم عوامل اختیاری یا تربیت عملی است که پدر و مادر می‌-

توانند در تربیت فرزندان خود آنها را آنطور که میخواهند و مناسب میدانند انتخاب کنند.

چنانکه گفته شد پدر و مادر در تربیت فرزندان خود همه عوامل را در اختیار ندارند وراثت و محیط در تسلط آنها نیست تازه در قسمت سوم هم آزادی مشروط دارند بنابراین پدران و مادران در تربیت فرزندان خود و برخورد با پدیده‌های نوظهور باید واقع‌بین باشند و برای هر معلولی بدنبال علت بروند و بدانند در تربیت فرزند کمال مطلوب وجود ندارد.

ما می‌توانیم برای فرزندان خود وسائل زندگی (خوراک - پوشاک - مسکن) را فراهم کنیم در رفت و آمد آنان نظارت داشته باشیم مدرسه مناسب جهت تحصیلشان در نظر بگیریم - آنها را به رعایت اصول بهداشتی واداریم، کتاب‌های کمکی لازم را در اختیارشان بگذاریم تا حدودی ذوق و استعدادشان را در بایسیم و به تناسب آن وسائل سرگرمی فراهم آوریم، تمایلات و اندیشه‌های انسانی را در نهادشان بارور سازیم و توانائی‌ها و استعدادهاشان را پرورش دهیم اما همه این کارهایی که در اختیار ماست در برابر عواملی که خارج از اختیار ماست اجازه نمیدهد، در تربیت فرزندان خود در حدانتظار موفق باشیم چرا که فرزندان ما قطعه چوب یا مرمر نیستند که بخواهیم از آنها مجسمه‌های دلخواه بسازیم.

فرزندان ما انسانهایی هستند که تنها تربیت خانواده را نمی‌پذیرند از مجموعه عوامل اجتماعی جامعه هم متاثر میشوند. انتخاب همکلاسی‌های مدرسه اغلب در اختیار پدر و مادر نیست.

در کار وسائل ارتباط جمعی پدر و مادر نظارت ندارند و برنامه‌ها و مواد آنرا تهیه نمی‌کنند، جامعه خواه ناخواه چیزهایی را عرضه میدارد که پدران و مادران باید از میان آنها آنچه را سودمند میدانند بپذیرند باین ترتیب در چهار چوب عوامل محیط اختیار در دست والدین نیست و عوامل بظاهر

کوچک محیط اجتماعی در هنگام عمل از چنان قدرتی برخوردارند که تمام نقشه‌های ما را بهم می‌ریزند مثلاً آیا تو مایل بودی که فرزندت جدا از کانون خانواده و در همدان به تحصیل مشغول باشد؟ مسلماً جواب منفی است یعنی یعنی مقداری از عوامل محیط که در حیطه اقتدارات بوده است دست بدست هم داده و چنین وضعی را پیش آورده‌تو را مجبور ساخته باین واقعیت تن در دهی.

اکنون در می‌یابیم که در تربیت فرزندان هیچ‌وجه نباید تأثیر محیط و سایر عوامل پیچیده اجتماعی را نادیده بگیریم و چنین پنداریم که فرزندان خود را هر طور که مایل باشیم میتوانیم تربیت کنیم. و در نارسائیهادیدیم فریاد و فغان برآوریم و ناله و شکایت سردهیم. تنها کاری که از دست ما برمی‌آید اینست که تا آنجا که مقدور باشد عوامل نامساعد و نامناسب را کم کنیم و با اقدامهای غیر مستقیم تند روی یا کند روی آنها را کنترل کنیم به عبارت دیگر در تربیت فرزندان خیالپرور و خواهان مدینه فاضله یا کمال مطلوب نباشیم با در نظر گرفتن محیط اجتماعی و زمانی که در آن زندگی میکنیم اعمال و گفتار خود را هماهنگ سازیم.

از این گذشته برخورد تند تو با فرزندت احتمالاً عواقب نامطلوبی را در پی دارد.

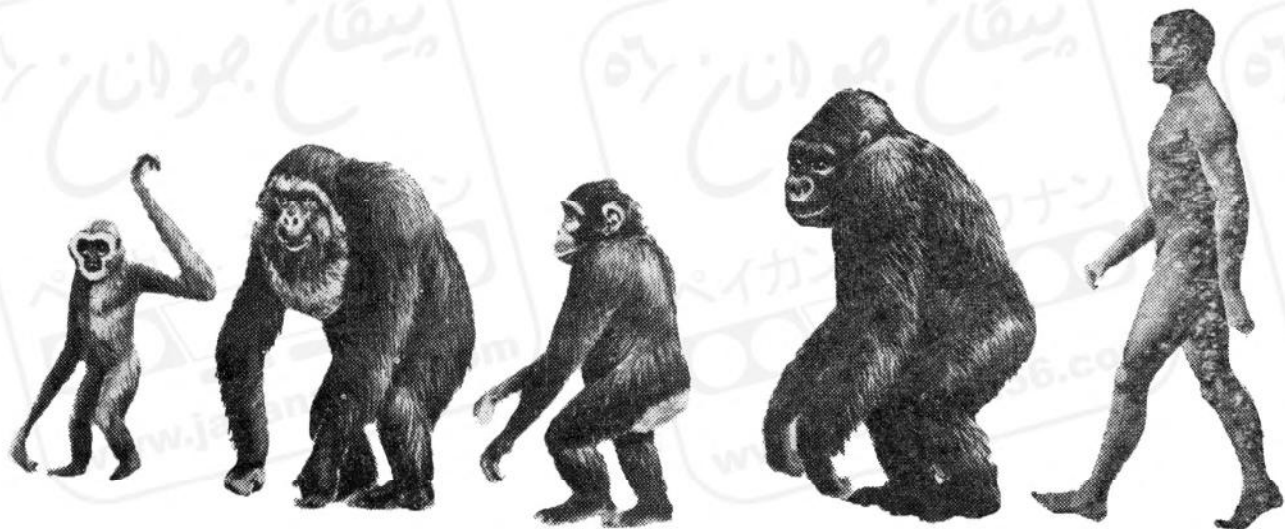
بقول معروف: «چو در طاس لغزنده افتاد مور - رهاننده را چاره باید نه زور»

سخن بدر از کشید و دوستم دریافت که شیوه تربیتی دنیای صنعت و عصر فضا با روزگار گذشته فرق بسیار دارد و معتقد شد که فرزندان ما تحت تأثیر عوامل مختلفی قرار دارند و پدران و مادران باید با توجه باین مسائل بیندیشند که در تربیت فرزندان چه کمکی از دست آنها برمی‌آید؟ و در صورت پیش آمدن حادثه غیر دلخواه باروشی منطقی و غیر مستقیم نظر درست و مصلحت آمیز خود را بکار بندند و از خشونت و اعمال زور و قدرت بپرهیزند.



پدران و مادران در تربیت فرزندان ...

بقیه از صفحه ۳



میمون نزدیکترین همسایه انسان

بقیه از صفحه ۳۱

دوران بارداری نزد انسان ۲۶۸ روز نزد اورانگوتان ۲۷۵ روز و در مورد شیمپانزه ۲۷۰ روز می باشد - ملاحظه می شود که این اعداد بسیار با هم نزدیک هستند .

غالبا گفته میشود انسان و میمون از لحاظ تعداد مو های بدن با هم اختلاف فراوان دارند - باید دانست این عدم تشابه ظاهری است و بعلاوه آنستکه مو های بدن انسان نازکتر - کوتاهتر و ظریفتر هستند چنانچه جنین شش ماهه انسان و شیمپانزه را مورد مقایسه قرار دهیم ملاحظه خواهیم کرد که در مورد انسان بر هر سانتی متر کاسه سر ۸۸۰ تار و بر سطح پشت ۶۸۸ تار مو وجود دارد در حالیکه در مورد شیمپانزه این اعداد بترتیب ۴۰۰ و ۴۲۰ می باشد و این نشان میدهد که مو های بدن انسان زیادتر هم هست .

این نکته که تقریبا تمام میکروب هایی که انسان را به امراض گوناگون مبتلا می سازند میتوانند به میمونهای بزرگ هم آسیب برسانند و نیز حشراتی مانند شیش با هر دو نوع بطور یکسان همزیست می شوند . نشانه دیگری است بر شباهت انسان و میمونهای بزرگ .

ایستادن بطور قائم - چانه برجسته لبهای سرخ رنگ - غدد چربی زیر پوست - بلندتر بودن ساقهای پا از دستان - اینها اختلافات ظاهری بین انسان و میمونهای بزرگ را تشکیل میدهند . از اینها گذشته

میمون يك حيوان چهار پا و انسان حیوانی دو پا محسوب میشود . ولی از اینها مهمتر تفاوت فاحشی است که بین وزن مغز انسان و مغز میمونهای بزرگ موجود است : در حالیکه مغز مرد بطور متوسط ۱۰۰ گرم و مغز زن ۱۲۰۰ گرم وزن دارد و در مورد گوریل این اعداد به ترتیب ۴۶۳ و ۶۵۰ - نزد اورانگ اوتان ۴۳۱ و ۲۹۳ و در مورد شیمپانزه ۴۰۶ و ۳۹۸ می باشد . گرچه وزن مغز میمون ها ظاهرا بیش از مغز انسان است ولی اگر وزن مغز را به نسبت وزن بدن مورد توجه قرار دهیم خواهیم دید که در مورد انسان این نسبت بیست هزارم است در حالیکه در مورد میمون ها به پنج هزارم تقلیل می یابد . هنگام تولد مغز نوزاد میمونهای بزرگ با نوزاد انسان از لحاظ حجم برابر است ولی پس از رسیدن به سن بلوغ حجم مغز انسان چهار برابر میشود در حالیکه مال میمون دو برابر رشد میکند . با تمام این احوال مغز میمون و انسان کامل يك شکل می باشند تنها اختلاف آنها از تفاوت وزنشان ناشی میشود . زیست شناس معروف (تیلنی) که مطالعات دقیقی در مورد مغز میمونهای بزرگ انجام داده عقیده دارد که ظاهر مغز میمون رونوشت مغز انسان و چنانچه تفاوت حجم آنها نبود با هم قابل اشتباه بودند - زیرا تمام پستی و بلندیهای مغز گوریل با مال انسان مشابه می باشد . از نظر زیست شناس دیگری

بنام (یرکس) مغز شیمپانزه به مغز انسان شبیه تر است ولی بیلنی مغز گوریل را نزدیک تر میداند . اما باید دانست خارج از این شباهت ظاهری کامل از نظر نسج - شناسی تفاوت های زیادی بین مغز انسان و مغز میمونهای بزرگ وجود دارد . اگرچه هنوز نتوانسته اند بین وزن مغز و میزان هوش ارتباط مشخص و دقیقی بیابند ولی تصور میکنند تفاوت وزن نسبی مغز (وزن مغز نسبت به وزن بدن) بین انسان و میمونهای بزرگ میتواند مبین تفاوت هوش این دو نوع حیوان باشد . ولی هر قدر بین میزان هوش انسان و میمون اختلاف سطح وجود داشته باشد يك نکته را نمیتوان انکار کرد و آن اینست که هوش میمون واسطه بین انسان و سایر حیوانات میباشد و از نظر هوش باید گفت در بین حیوانات بعد از انسان بلافاصله میمون مقام اول را احراز میکند . میمون عادات مخصوص را از سگ و گربه زودتر فرا میگیرد و دیرتر قراموش میکند می - تواند خود را با حوادث جدیدی که برایش روی میدهد سازگار سازد - بعضی مسائل کوچک عملی را حل کند - اینها نشانه هایی از هوش و قوه تعقل بشمار میروند . طبیعی دانهایی که در مورد روان شناسی میمونهای بزرگ مطالعات عمیقی انجام داده اند - از لحاظ هوش اورانگ اوتان را از گوریل و شیمپانزه پست تر می - دانند ولی هنوز به دقت معلوم نیست بین

دو نوع اخیر کدام يك عاقلتر است - دقت و کنجکاوی گوریل کمتر از شمشیرز ولی قوه تخیل و تقلیدش بیشتر و ضمنا معاشرتی تر است . شمشیرز در مورد استفاده از اسباب و وسائل مهارت بیشتری دارد ولی در مقابل گوریل صاحب حافظه قویتری است و در بعضی موارد ذکاوتهای اعجاب آوری از خود نشان میدهد . در مورد هوش و استعداد های شمشیرز دانشمندی چون (کهار - یرکس - کوتس) و غیره مطالعات فراوان نموده اند شمشیرز میتواند چوبی را بدست گیرد و شیئی را که نظرش را جلب نموده با آن بجلو بکشد - نه تنها میتواند بعضی از وسائل را مورد استفاده قرار دهد بلکه قادر است خود وسائلی ابتکار کند و بسازد و این نشانه ای بر قوه تعقل او است مثلاً قادر است خود وسائلی ابتکار کند و بسازد نی باریک را وارد يك نی کلفت تر بنماید و از آن برای خود اسبابی بسازد ولی به زودی وجود این اسباب را فراموش می کند و هر بار بدان احتیاج پیدا میکند از نو یکی دیگر میسازد . این نشان میدهد که او به آینده نمی اندیشد ولی در عوض میتواند در صورت لزوم تجربیات و خاطرات گذشته را مورد استفاده قرار دهد - شمشیرزهای بنام (سلطان) يك بار میوه بر درختی می بیند چون دستش بدان نمی رسیده است به انبار میرود و نردبانی را کشان کشان میاورد و از آن استفاده میکند همچنین همه شمشیرزها این کار را میدانند که برای دسترسی به جا های بلند بردوش انسان یا میز یا صندوق بپرند حتی دیده شده است که دسته بیل یا چارو بدین منظور در زمین فرو کرده است تا از آن استفاده کند . شمشیرز به آسانی طرز نوشیدن مایعات را در لیوان فرا میگیرد . آب را در دهان غرغره میکند - سیگار می کشد - میبوسد - دوچرخه سواری می کند - به کمک مداد روی کاغذ خطوط درهمی میکشد و حساب اشیائی را که در اختیارش میگذارند تا شماره ۶ میتواند نگاهدارد . حافظه او فوق العاده قوی است اکثر شمشیرزهای مادر یعنی قریب هفتاد و پنج درصدشان فرزند خود را پس از يك سال جدائی تشخیص میدهند . و باو اظهار علاقه میکنند .

شمشیرز استعداد خندیدن و مسخره کردن و خودنمایی دارد . از رقصیدن و لباس پوشیدن خوشش می آید - از تحسین و تمجید لذت میبرد - خوش معاشرت است - تمام این صفات در شمشیرزهای جوان بحد و فور وجود دارد و چون به سن کهولت میرسند یعنی پس از ۲۰

سالگی استعداد بازیگوشی را از دست می دهند و مانند سالخوردگان باز نشسته گوشه گیر میشوند .

هیچیک از میمونهای بزرگ قادر سخن گفتن نیستند و این بزرگترین و اساسی ترین تفاوت بین انسان و میمون است - بدیهی است قوه ناطقه امتیاز بزرگی برای انسان بشمار میرود و شک نیست انسان کلیه پیشرفتهای خود را در تمام شئون زندگانی اعم از کوچک و بزرگ موهون این موهبت الهی میباشد .

البته میمونهای بزرگ صداهائی از دهان خود بیرون میدهند و به کمک آن ها و با استفاده از حرکات اعضاء مختلف بدن مطالبشان را بهم نوعان خود می فهمانند و حتی قادرند بعضی احساسات خود را بدین طریق نمایان سازند ولی این صدا ها را نمیتوان واقعا زبان میمون یا بطور کلی « زبان » نامید این صدا ها بطور غریزی و ارثی از میمون به میمون دیگر منتقل میشود و هیچ میمونی آن را از هم نوع دیگر خود فرا نمیگیرد . در این مورد بد نیست تجربه ای را که همسر یکی از طبیعی دانان بزرگ انجام داده است نقل کنیم : این خانم نوزاد میمونی از نوع گیبون را از هند و چین به منزل برده و او را عینا چون طفل خود مورد مراقبت و پرورش قرار داده است بدون اینکه بگذارد با هیچ میمون دیگری تماس گیرد . پس از مدتی این بچه میمون صدا هائی عینا شبیه هم نوعان خود از دهان خارج میکرد و کاملاً مانند گیبونهای دیگر سرودها را میخواندند .

با همه این احوال اگر چه همانطور که گفته شد زبان میمون زبان حقیقی نیست مع هذا عده ای از دانشمندان همان صداهائی را که از این حیوان به گوش میرسد دسته بندی کرده و براساس آنها لغت نامه هائی نوشته اند بعضی ها تعداد واژه هائی را که شمشیرز مورد استفاده قرار میدهد ۳۵ و عده ای دیگر ۲۵ یادداشت کرده اند .

اصولاً میمونهای بزرگ استعداد تقلید کردن صدای هیچ حیوانی را ندارند (باستثنای صدای سگ و یکی دو حیوان دیگر) - کوشش های فراوان که برای تعلیم دادن زبان انسان به میمون به کار رفته است جزء موارد نادر آنهم برای چند لغت نتیجه مانده است . شخصی بنام گارنر سعی کرده است کلمه (بانان) را به شمشیرز یاد دهد و پس از کوششهای فراوان و صرف وقت زیاد حیوان فقط توانسته است با دیدن بانان (موز) کلمه ای به زبان بیاورد شبیه (بابا ، کوکو ، نا نا) و شخص دیگر

کلمه پایا را با هزاران زحمت به اورانک اوتانی آموخته است .

یکی از اولین اشخاصی که بفکر افتاده است زبان انسان را به میمونهای تعلیم دهد فیلسوف مشهور فرانسوی لامتری است بد نیست در اینجا قسمتی از نوشته او را در این باره نقل کنیم .

« می یک میمون بزرگ را انتخاب کردم برای اینکه این حیوان از همه حیوانات دیگر به انسان نزدیکتر می باشد و این قرابت بحلی زیاد است که بعضی از دانشمندان طبیعی این نوع میمونها را (انسانهای وحشی) یا (انسان های جنگلی) نام گذاشته اند - سعی کردم حیوانی را انتخاب کنم که نه زیاد سال - خورده و نه زیاد جوان و ضمناً با استعداد باشد . سپس او را با روشی مشابه روش هائی که برای کروالها بکار میبرند تحت تعلیم قرار دادم .

این میمون هر چه را امیدید و می شنید درک میکرد و در تمام بازیها و تفریها ها هر چه را باو تذکر میدادیم متوجه میشد ولی هیچگاه کوشش بکار نمیبرد که مانند لالها زبان و لب و دندان خود را بکار بیندازد تا کلمه ای ادا کند . و به کار نبردن گوش از طرف او آموختن زبان به میمون را دشوار و بلکه محال می ساخت این مطلب برای من قابل فهم نبود که چرا با وجود تشابه فراوانی که بین عضلات دهان و دندان و سایر مشخصات این حیوان با انسان هست چرا باید چنین باشد - اگر میمون اشتیاق داشت که کلمات معلم خود را تقلید کند و آنها را بر زبان بیاورد آیا همین اشتیاق باعث نمیشد که زبانش باز شود ؟ آیا روش های تعلیماتی که در مورد میمون بکار میبریم ناقص است و قادر نیستیم این اشتیاق را در او برانگیزیم ؟ یا اینکه نقص در جای دیگری است ؟ - بهر حال من اطمینان دارم اگر وسیله ای پیدا شود یا کسی بتواند زبانی را به میمون بیاموزد دیگر این مخلوق را حیوان وحشی و عقب مانده نخواهند خواند - او حیوانی خواهد شد در ردیف انسان و مانند او صاحب قدرت بکار انداختن فکر و استفاده از تعالیمات مورد اکتساب خواهد بود . فلاسفه حقیقی مساله را بصورت معکوس مطرح کرده و اظهار میدارند . مگر انسان قبل از کشف لغات و استفاده از قوه ناطقه چه بوده است ؟ حیوانی در نوع خودش و شاید از لحاظ تعدادی استعداد های غریزی پست تر از حیوانات همدریف خود .

لطفا ورق بزنید

میمون نردیکترین همسایه انسان

آیا میمونهای بزرگ چه چیزی کسر دارند که نمیتوانند سخن گفتن را فراگیرند؟ بنظر میرسد ساختمان حنجره و دستگاه تولید صدا نزد این حیوانات طوری است که میتواند کلمات را تلفظ کند و ضمنا هیچ نوع نقصی در سقف دهان - زبان و زبان کوچک آنها دیده نمیشود که مانعی برای این منظور بشمار آید بنابراین اگر میمونهای بزرگ نمی توانند صحبت کنند باید علل آن را در ساختمان مغزشان جستجو کرد. در این مورد دانشمندان تجربیاتی کرده و باین نتیجه رسیده اند که مرکز قوه ناطقه به صورتی توسعه نیافته وجود دارد. ضمنا این حیوان فاقد دستگاهی است که بتواند صدا هائی را که میشنود با معانی و مفاهیم آنها تطبیق دهد در ضمن نباید فراموش کرد که بسیاری از لغت را گرچه نمی تواند بکار برد ولی معنایش را درک میکند و حتی حروف الفبای چوبی را میتواند از هم تشخیص دهد.

بعقیده (یرکس) علت اینکه میمونها نمیتوانند حرف بزنند اینست که قوه تقابلهشان ضعیف است و اگر میمون می توانست چون طوطی مقلد باشد به آسانی سخن گفتن را فرا میگرفت.

در قلمرو مقایسه بین انسان و میمونهای بزرگ از نظر روانشناسی تطبیقی تجربه گرانهائی در سال ۱۹۳۲ توسط روانشناس بزرگ امریکائی (کلوک) به عمل آمده است. این دانشمند پسر خود بنام دونالد را با نوزاد مونث یک شپانزه در شرایط مشابهی پرورش داده است. هنگام شروع آزمایش دونالد ده ماهه و (گوآ) یعنی بچه شپانزه هفت ماه و نیمه بوده اند - نه ماه تمام این دو با هم از یک نوع زندگانی استفاده نمودند گوآ عینا مانند دونالد در تخت خودش می خوابید - حمام میگرفت - لباس می پوشید سر میز غذا میخورد و غیره - تعداد زیادی از واکنش های انسانی را از خود بروز میداد. توپ بازی میکرد -

بست ماشین تحریر می نشست حروفی را با انگشت میزد - با نفس خود روی شیشه ها را از بخار آب می پوشاند و حتی از دوست انسان خود زودتر یاد گرفت هنگام قضای حاجات اطلاع دهد. همچنین طرز نوشیدن مایع از لیوان و استفاده از قاشق را قبل از او یاد گرفت. ولی هیچگاه شنیده نشد زمز مه ای یا حروف صدا داری از دهانش خارج شود. هنگامی که آزمایش بیابان رسید دونالد با وجود عقب افتادگیهای موقتی بمقدار قابل توجهی از بچه میمون جلو افتاده بود. شخص دیگری بنام ن. کوت نیز روش های کودک خود را با بچه شپانزه ای که تحت مراقبت داشت مورد مقایسه قرار داده و خصوصیات مشابهی بین هر دو یافته است بچه شپانزه، مانند بچه انسان از اسبابهای براق و درخشنده و متحرک از انسانهایی که با او بازی کنند - از آب و آتش و این قبیل چیزها خوشش میاید. از شنیدن بعضی از صداها لذت میبرد میل به خود نمائی و غریزه تملک دارد. غریزه جنسی در بچه شپانزه زودتر هویدایم - گردد و قویتر هم هست.

ضمنا (کوت) خصوصیات دیگری را نام میبرد که نزد انسان و نزد بچه شپانزه یا نیست یا بطور ناقص وجود دارد از قبیل - قائم ایستادن - به آسانی با دو پا راه رفتن - قدرت حفظ و نگاه داری اشیاء در دست ها تمایل به اسباب بازیهایی که با آنها بتوان چیز هائی ساخت، استعداد نقاشی و حساب.

بطور کلی قدرت تقلید و استعداد یاد گرفتن بمیزان فوق العاده زیادتری در نهاد بچه انسان نهفته است بچه انسان می تواند حرف زدن را یاد بگیرد و راه تکامل را به پیماید.

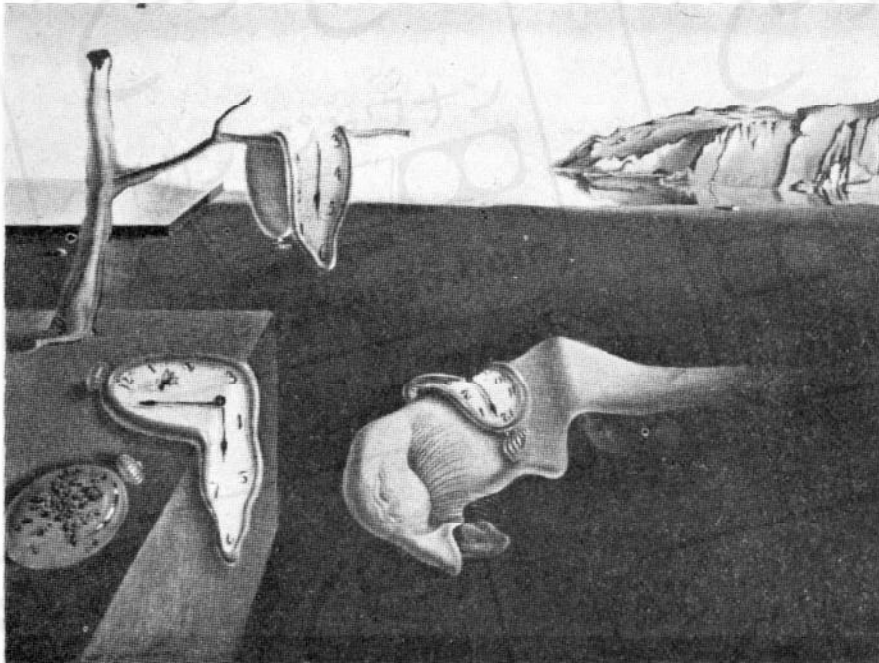
این تجربیات نشان میدهد که انسان و میمون در شرایط معین واکنش هائی بسیار مشابه نشان میدهند ولی در عین حال از لحاظ روانشناسی تفاوت های فوق العاده زیادی دارند. چنانکه گفته شد ظاهرا این تفاوت ها را باین حساب می گذارند که مغز انسان به نسبت وزن بدنش بزرگتر از مغز میمون ها است ولی دانش پیش رفته امروز به ماحکم میکند که تعدادی عوامل بیولوژیکی را نیز در این مورد دخیل و موثر بدانیم بعضی اشخاص حماقت و کند ذهنی را به ارث می -

برند از لحاظ بیولوژیکی ثابت شده است در متابولیسم این قبیل اشخاص ضایعاتی موروثی وجود دارد که در اثر آنها سلول های مغزشان نمیتوانند انرژی کافی برای حیات و فعالیت خود بدست آورند و باین نتیجه موجب بلاهت آنها فراهم می گردد. آیا نمیتوان این قرضیه را مطرح کرد که میمونها هم مانند این قبیل اشخاص البته چنین ضایعاتی را به ارث میبرند و به همین جهت نمیتوانند پایای انسان هوش و ادراک داشته باشند؟

در قرن گذشته جر و بحث های زیادی راجع بمیزان درجه شباهت انسان و میمون های بزرگ بعمل آمده است طبیعی دانهای برجسته ای با نهایت سرسختی و خشونت در خصوص عضله، مشاجرات و مباحثات کرده اند. علت آن بوده است که در آن اوقات موضوع حیوان بودن انسان محرز نبوده است و آنها تیکه جدا عقیده داشته اند انسان حیوان نیست با کمال شهامت و سرسختی بدنبال آن می رفتند که در فلان قسمت و بخصوص در مغز انسان چیز هائی را بیابند و نشان دهند که مختص انسان است و از این راه ثابت کنند انسان حیوان نیست بلکه یکی از مواهب استثنائی و عالی طبیعت میباشد. این قبیل مشاجرات امروز دیگر معنی ندارند و در سراسر جهان حتی یک زیست شناس را نمیتوان شناخت ولو هر مسلک و هر عقیده ای داشته باشد که انسان را در ردیف حیوانات نداند و تقسیم بندی نکند. حتی در ردیف حیوانات هم انسان نمیتواند وجه امتیاز بارزی را برای خود دست و پا کند زیرا طبیعی دانه تقسیم بندی را براساس خصوصیات ظاهری انجام میدهند و در چنین موردی تفاوت بین انسان با یک میمون بزرگ حتی کمتر از اختلاف یک میمون بزرگ با میمون کوچک است.

معهدا تفاوت های بین انسان و میمون های بزرگ آن اندازه است که بتوان انسان را در طبقه معینی جای داد. این طبقه شامل یک نوع منحصر بفرد است که آن را انسان میگویند.

اما باید دانست که نوع انسان تنها تیره ای از حیوانات نیست که در طبقه خود منحصر بفرد باشد و نباید بشر این را برای خود امتیازی بداند حیوانات دیگری نیز وجود دارند که از لحاظ طبقه بندی شامل چنین خصوصیت میشوند.



با جدیت تمام به کار پرداخت و تابلوهای فراوان هر يك شگفت تر و ناممقولتر از دیگری پدید آورد.

صناعت و شیوه کار دالی در این تابلوها شیوه ایست که عکاسی رنگی را به یاد میآورد. با این تفاوت که در این تابلوها رشته امور پاره شده و هیچ چیزی بر پایه منطقی خود باقی نمانده است. به عبارت دیگر در این تابلوها آن عقل منطقی که در جهان عادی ما ظاهرا حاکم بر اوضاع است و امور را در ارتباط خاصی با یکدیگر نگاه میدارد بکلی از میان رفته است بنابر این هر چیز مجاز است در هر جایی که بخواهد و به هر شکلی که بخواهد ظاهر میشود.

دالی بطور کلی همه آثار و تمام رفتار و کردار و زندگیش را تابع حالات و تجلیات ضمیر ناهوشیار خویش ساخت و برای آنکه بتواند دیوانه وار نقاشی کند دیوانه وار زندگی کرد. یادست کم کوشید به نمایش نوعی دیوانگی تظاهر کند.

« سالوادور دالی » گذشته از نقاشی غالبا به کارهای دیگری نیز رو آورده است. و گهگاه به شاعری و نویسندگی، جواهر سازی و طراحی لباس تزئین خانه و سینما و نوشتن کتاب در باره هنر پرداخته است. اما در همه این کارها هدف و غرض اصلی او عبادت بوده است از شکستن سنتهای موجود و به شگفت آوردن مردم.

اصرار دالی به مخالفت با رسم جاری به حدی بود که در سالهای پس از جنگ دوم جهانی هنگامیکه دید مردم هنر جدید را اندک اندک پذیرفته اند باز به هنر قدیم روی آورد و به ستایش استادان بزرگ قدیم پرداخت به عبارت دیگر برای پدید آوردن يك شیوه بدیع چاره را در آن دید که کهنه ترین شیوه ها را به کار بندد برای این کار دالی کاملا آمادگی داشت زیرا که سالها برای فرا گرفتن شیوه های نقاشی کهن تلاش کرده بود.

بطور کلی در باره هنر دالی میتوان چنین داوری کرد، او هنرمندیست با تخیلات لجام گسیخته و بی بند و بار که در نقاشی دشوار ترین قید و بندها را بر خود تحمیل کرده است او در حقیقت به عنوان يك نقاش کار تازه ای انجام

نداده است گوئی به نمایش شخصیت خود بیش از نقاشی علاقمند است. به عبارت دیگر نقاشی برای دالی انگار فقط يك بهانه است.

یکی از دوستان سالوادور دالی که سالها با او به سر برده است در باره دالی مینویسد:

« سالتاست که دالی را میشناسم و تا حدودی توانسته ام او را درک کنم و به عمق افکارش پی برم با وجود این فقط خود او میتواند در باره خودش توضیح صحیح و کاملی بدهد. به گمان من موفقیت او در این است که توانسته است خود را بخوبی بشناسد.

او فرد شیفته و مجذوبی است که از ورای احساسات جنون آمیزش توانسته است دوران خود را بکاود و کاملاً مسلط بر روح خویش باشد.

اگرچه برای دالی خلق يك اثر مهم است اما به نظر من او بیشتر میل دارد که به این طریق خود را بشناساند دالی بیش از هر چیز اهل تفریح و شوخی است و این را حق مسلم خود میداند.» و شاید به همین دلیل است که

هرگز کسی « دالی » را با چهره ای جدی ندیده است. او همیشه و بخصوص در برابر دوربین عکاسی حرکات و قیافه های عجیب و غریب میگردد. یا چشمش را لوچ میکند یا زبانش را در میآورد و یا سیلش را سر بالا تاب میدهد یا کج میشود یا حتی گاه ممکن است سرش را زمین بگذارد و پاهایش را هوا کند.

آنچه مسلم است این که « دالی » هرگز اجازه نمیدهد کسی قیافه جدی و بی ادای او را ببیند انگار تحمل آن را ندارد که مانند سایر مردم معقول به نظر برسد.

با لباس شنا در مجلس سخنرانی پشت تریبون میرود بانان سفیدی به طول دو متر و نیم در دست در خیابانها به راه میافتد و با لباسی که روی آن را صداها پشه مصنوعی دوخته به میهمانی میرود.

و بهر حال « سالوادور دالی » در طول تاریخ نقاشی بیش از هر نقاش و هنرمند دیگر - حتی بیش از پیکاسو توانسته است توجه انبوه مردم زمانه اش را به سوی خود جلب کند و برآستی آنان را به تعجب و شگفتی وادارد اما نه با تابلوهای نقاشی بلکه با شوخیها و مضحکه ها و اداهايش.

گرفت. افسانه‌ای میگوید که در هنگام ساختن نماز خانه همگانی این شهر بدون هیچ علت آشکاری هرچه کارگران کار میکردند پیشرفتی حاصل نمیشد تا اینکه شبی فرشتگان از آسمان فرود آمدند و ایشان را یاری دادند. از دیدنیهای شهر پوئبلا کارخانه‌های اسفالت‌سازی تالاورا، صومعه کهنسال مخفی (از نظری که در سال ۱۹۳۴ کشف شد) و موسسات تربیتی زیبایی را باید نام برد.

شهر کره تارو، مرکز ایالتی به همین نام، پر از دیدنی هاست. ساکنانش مردمی خوشگذران و سرشارند که به شهر خود و تاریخ آن افتخار میکنند. هر تازه واردی را به بینند بطور کاملاً تصادفی با انگشت، صومعه‌ای را که ماکسیمیلیان شاهزاده اتریشی در آن زندانی بود نشان میدهند و با مسرت او را به دیدار زندان انفرادی وی دعوت میکنند.

شهرت این شهر مدیون سفالهای قدیم و ویرانه های میتلاکه در نزدیکی آن قرار دارد. و خود از یادگارهای قبیله میکس تکاست - و درخت عظیم «تیول» است. این درخت سرو تنومندی است که چهل تن باید حلقه وار دور آن بایستند تا بتوانند تنه آنرا دربر بگیرند. رقمهای محلی معمول در این شهر حتی در مکزیک بی نظیر است.

اورساوا در نیمه راه جاده مکزیکو به وراکروز، شهری پرهیاهو و صنعتی و کانون کارخانه های بافندگی و کشت قهوه است در نزدیکی آن جایی بنام فورتن دولاس فلورس قرار دارد که یاسمنهای خوشبوی آن مشهور است در آنجا این گل چندان زیاد است که گاهی از آنها در استخرها می‌ریزند تا آب معطر شود و شناگران لذت برند. فورتن دولاس فلورس گلستانی است زیبا و خوشبو.

ها آنرا بنام «پایتخت» میخوانند مجمع اضداد است از یکسو کاخهای کهن سال قرن هفدهم که زمانی اسباب سربلندی نایب السلطنه های خودپسند بود و در سوی دیگر ساختمانهای سبک فرانسوی باشیروانی های تند شیب و چراغهای پایه بلند «که در سالهای خوش دهه آخر قرن نوزدهم از ضرورات بشمار میرفت» دیده میشود و در کنار اینها، ساختمانهای بیست طبقه با دیوارهای شیشه‌ای و نمای ساده سر به آسمان سائیده است. پایتخت مکزیک با سه میلیون جمعیت چندان بزرگ است که برای تسهیل رفت و آمد و حمل و نقل احتیاج به راه زیر زمینی داشته باشد اما چون روی مرداب - همان مرداب قدیم تنوک تیتلان - ساخته شده و در زیر آن آب است ساختن راه زیر زمینی ممکن نیست و مردم با اتومبیل شخصی تاکسی اتوبوس و تراموا رفت و آمد میکنند و

سرزمین و مردم مکزیک

همچنین در کره تارو بود که ونوستیانوس کارانسا به سال ۱۹۱۷ قانون اساسی تازه کشور را تدوین کرد نیز کلیسا های سقف طلائی و پراز کنده کاری این شهر که زیباترین کلیسا های کشورند، و کارخانه های خوشاب سازی آن، و سنگهای رنگارنگی که فروشدگان دوره گرد آن در گوشه و کنار میفروشدند شهرت بسزائی دارند گواذالاخارا شهر شاعران و آهنگ سازان و کانون موسیقی، آوازهای محلی و عشق است این شهر که جواهر غرب نامیده میشود پس از مکزیکو بزرگترین شهر مکزیک است و محصولات شیشه‌ای و سفالین آن معروف است این شهر ضمناً بزرگترین تولیدکننده شرابی بسیار گیرنده بنام تکیلا است.

شهرت گواناخواتومدیون خیابان های پر پیچ و خم و خانه‌های دژ مانند آن است که در زمان نایب السلطنه ها ساخته شده‌اند. شهری است پر زرق و برق و سنت پرست و مجلل، از دیدنیهای این شهر گورستانهای ترس آور آن است که در دخمه های سرد و پوشیده آن اجساد را متحجر میکنند و بعداً در روی دیوارهای دو طرف سردابه به نمایش میگذارند.

شهر واخاگارا «مهد میهن پرستان» نامیده میشود بسیاری از مردان نامدار مکزیک از جمله خوارزو پور فیرویداس در این شهر دنیا آمده‌اند

گل در سراسر مکزیک فراوان است شهر موره‌لیا کانون گل ثعلب است این شهر که در زمان سلطه اسپانیا، بر مکزیک با یاد ذولید نام داشت کانال مصنوعی زیبا و کهنسالی دارد این شهر نیز زادگاه بسیاری از شاعران و سخن سریان نامدار مکزیک است.

اما بهترین این چند صد شهر کشور مکزیک همانا مکزیکو است با جمعیت سه میلیونی و ارتفاع زیاد و آسمان آبی زیبایش. این شهر که در مرکز فلاتی عظیم قرار دارد از عصر استعمار رو به گسترش رفت در دوران پور فیرویداس وضع و شأن یک شهر بزرگ را یافت و پس از انقلاب پایتخت بزرگی از کار درآمد.

همیشه بنا های تازه‌ای در این شهر در دست ساختمان است. خیابان ها را بهتر میکنند و ساختمانهای کهنسال را در هم میکوبند تا جا برای اجرای طرحهای بزرگتر و بهتر باز شود. مردم مکزیکو میگویند داریم چهره شهر خود را جراحی پلاستیک میکنیم. یکی از لطیفه‌های رایج بین مکزیکها این است که میگویند از هر امریکائی تازه واردی که بپرسید شهر مکزیکو را دوست داری یا نه بی شک پاسخ خواهد داد، هر وقت بنای تازه‌ای در دست ساختمان نداشته باشید شهر شما را دوست خواهیم داشت.

شهر مکزیکو، که ساکنان شهرستان

بقیه از صفحه ۱۹

تراکم وسائل نقلیه همیشه در این شهر بچشم میخورد.

در خیابانهای این شهر گاهی سرخپوستانی دیده میشوند که پوشاک محلی خود را به تن دارند و سوار پر الاغ از لابلای اتومبیلها و اتوبوسها آهسته به دنبال کسب و کار خویش میروند.

در شهر مکزیکو که اغلب اوقات زمین لرزه روی میدهد اما آسیب زیادی نمیرساند بعلت وقوع زمین لرزه آسمان خراش در این شهر کمیاب است و بلندی ساختمانها تابع مقرراتی است که برای احتراز از آسیب زمین لرزه وضع شده است از زمان پدید آمدن آتشفشان کوچک موسوم به پاریکوتین در فلات مرکزی، کمتر زمین لرزه روی داده است زیرا پاریکوتین بخارهای زائد زیر زمین را دفع میکند.

میدان زو کالو چشم و چراغ مکزیکو است انسان در این میدان وسیع با آن ساختمانهای مجللش سرسام می گیرد. همه خطهای اتوبوس و تراموا از زو کالو میگذرد و هزاران عابر پیاده در روز از آنجا میگذرند.

جشنها و عادات و رسوم

ساکنان جنوب رود گراند (ریوگراند) به تفریح و جشن دلبستگی

خاصی دارند و به کوچکترین بهانه‌ای مجلس جشن و سرور برپا میکنند. روزهای مقدس از جمله فرصتهاست که برای تفریح و جشن گرفتن مغتنم شمرده میشود و در همه طبقات اجتماع مرسوم است که مردم به افتخاردوستان و آشنایانی که بنام یکی از صدها قدیس نامیده می‌شوند در روز متعلق به همان قدیس جشن بگیرند. در چنین روزهایی بسیار دیده میشود که خدمتکاران سینیهای نقره‌ای حاوی هدایا یا دسته‌های گل را از جانب مخدوم خود به خانه دوست یا آشنا می‌برند. اوراقی که در چنین روزها پشت شیشه دکانها چسبانیده میشود به عابران یادآوری میکند که امروز مثلاً روز لویز یا مانوئلیستاس یا قدیس دیگری است. هر سال در روز دوم نوامبر، شیرینی‌پزها نیز یک قهوه خاصی می‌پزند که نان مردگان نام دارد و همه مردم نه تنها برای یاد کردن مردگان خود بلکه بیشتر بخاطر حفظ رسم و سنت و به علت طعم مطبوعش آنرا می‌خرند.

ششم ژانویه روز خوردن کیک «حلقه خردمندان» است - کیک گردی

که توی خمیر آن يك عروسك چینی كوچك پنهان میکنند تا تعییب یکی از خریداران كيك شود.

رسم دیگر اینست که در هر روز مقدس بستانگان کسانی که بنام آن روزنامه‌ده می‌شوند با گروههای نوازنده به خانه‌های ایشان می‌روند و به افتخار آنان مراسمی برپا میکنند. ابتدا بستانگان در زیر پنجره خوابگاه شخص مورد نظر می‌ایستند و آواز خاص روز تولد را که لامانیا نیتاس نام دارد با شور و هیجان می‌خوانند تا وی بیدار شود.

فروشگاهها و اداره‌ها در تعطیل‌های مذهبی و ملی و همچنین در روز کارگر و در روز مادر، در روز صلیب مقدس و بالاخره در روز نژاد، به افتخار نژاد سرخ‌پوست یعنی مکزیکی‌ها - بسته است. در برخی از شهرها و روستاها هر کلیسا یا نمازخانه کوچکی نیز روزهای خاصی برای خود دارند در این مراسم مسیحی‌گری و بت‌پرستی در هم می‌آمیزد زیرا طبقات پائین مردم مکزیك تفاوت این دو را نمیدانند و در روز یادبود يك قدیس کاتوليك همه لباس محلی پر

زرق و برق و روسریهای پرداز خود را برتن و سر میکنند و در کوچه و خیابان طبل می‌زنند قشقه هوا میکنند میرقصند و پای می‌کوبند. در این مراسم مردها میرقصند و زن‌ها تماشا میکنند و گاهی این مراسم بیش از يك هفته ادامه می‌یابد.

شاید برجسته‌ترین و رنگین‌ترین برنامه‌های تفریحی روستائیان برنامه ماتاچین‌ها باشد اینها گروههای رقصنده بومی هستند که با اجازه دولت به روستاها می‌روند و در روزهای جشن اجیر می‌شوند. در مکزیك ماتاچینها که پیش از کورتس نیز وجود داشتند پس از فتح مکزیك سازمانهای نمایشی سیاری بودند که از روستائی به روستائی دیگر میرفتند و يك رشته نمایشهای برهمنای سرگذشت کورتس مالینچه و موکتسوما به روشی ساده و بی تشریفات بازی میکردند.

منابع طبیعی - نفت

مکزیك چون کشوری است کوهستانی طبیعتاً کان‌های سنگ معدنی فازی فراوان دارد. قشرهای زیرین این سرزمین کهنسال بیشتر پوشیده از صخره‌های اعصار مختلف زمین‌شناسی است منابع زیرزمینی مکزیك علاوه بر نفت، قیر، گرافیت، مرمر و املاح سودیم عبارت است از نقره، طلا، آهن، مس، جیوه، گوگرد، سرب، قلع، روی و عین‌الشمس اخیراً در ایالت واکاکا اورانیوم نیز کشف شده است.

رشته کوه عظیمی که در سراسر شمال قاره امریکا امتداد دارد و در شمال رودخانه گرانده بنام کوههای روتوز معروف است از مکزیك شروع میشود. سی‌برامادره غنی‌ترین معدن نقره جهان است در بیست و شش تا بیست و هشت ایالت مکزیك از معادن نقره بهره‌برداری می‌شود و بهمین علت در این زمینه مکزیك در جهان جای اول را دارد.

اسپانیائیه‌ها وقتی که نخستین بار اشیای زرین و سیمین زیبای آرتکها را دیدند هدف اصلی اکتشاف و بهره‌برداری خود را معادن مکزیك قرار دادند. مکزیك از لحاظ میزان تولید نیز مقام مهمی در جهان دارد.

بزرگترین معدن طلای مکزیك در کولورادوی مکزیك قرار دارد و بیشتر محصول طلا و نیز نقره آن به ایالات متحده صادر میشود.

مکزیك در جنگلهای سرزمین نیمه گرمسیر خود منبع ثروت بزرگتری نیز

بقیه در صفحه ۴۵



بنجامین فرانکلین

بقیه از صفحه ۳۶

است با شکست روبرو خواهد شد ولی یکی از اعضاء آن کلپ دکتربیربر خلاف آن عده عقیده داشته که موفقیت چاپخانه فرانکلین حتمی است و دلیل این موفقیت را کوشش و فعالیت فوق‌العاده من در کار ذکر و گفته است «اغلب شها که از کلپ بخانه میروم مشاهده میکنم که او هنوز در چاپخانه خود سرگرم کار است و بارها ناظر بوده‌ام که حتی قبل از اینکه ساکنین محل از بستر خارج شوند او بکار خود مشغول بوده است».

هرچند ذکر مطلب بالا ممکن است نوعی خودستائی تعبیر شده معهذا من به این جهت به ذکر آن مبادرت کردم که فرزندان و فرزندان فرزندان من بخوانند و بدانند تلاش و فعالیت در کار در زندگی چه نتایج مطلوبی خواهد داشت. در همین زمان بود که جرج وب یکی از کارگران چاپخانه کیم که مدت قراردادش به پایان رسیده بود به من مراجعه و تقاضای کار کرد و چون محلی برای استخدام او در چاپخانه ما وجود نداشت و نمیخواستم او را مایوس کنم و از طرفی امیدهای زیادی به توسعه و پیشرفت کارهای خود در آینده داشتم رازی را که میبایستی در آن موقع پوشیده میماند از نادانسی افشاء نمودم و به او گفتم به زودی روزنامه‌ای منتشر و کاری بتو ارجاع خواهم نمود: در آن زمان تنها يك روزنامه وجودداشت که بوسیله برادرفرد چاپ و منتشر می‌گردد آن روزنامه بوضع بدی اداره می‌شد و صورت مطلوبی نداشت معهذا برای برادرفر منبع درآمد خوبی بود. من مطمئن بودم هرگاه روزنامه‌ای از هر جهت خوب باشد در فیال‌دلفیا منتشر شود بزودی موفقیت زیاد کسب خواهد کرد.

صداهای مختلفی را که بمغز شما فرستاده شده‌اند دریافت و تفکیک مینمائید.

گوش برخی از حیوانات از گوش انسان تیزتر است مثلاً يك قادر به شنیدن اصواتی است که فرکانس آن از حد شنوائی انسان بسیار بالاتر است منظور از فرکانس همان تعداد ارتعاشات در يك ثانيه است ارتعاشات صوتی يك صدا بافرکانس بالا، از تعداد ارتعاشات يك صدا با فرکانس پائین بیشتر است مثلاً صوت از اصوات بلند فرکانس بحساب می‌آید. بسیاری از مردم قادر نیستند صداهائی را که فرکانس آنها بیشتر از ۱۶ هزار یا کمتر از ۱۶ بار در ثانيه باشد بشنوند.

شما میتوانید اسباب بازیهای برای تولید صدا و انتقال آن بسازید. انسانهای بدوی وسیله‌ای میساختند که «گاوصدا» نام داشت زیرا وقتی آنرا بدور سر خود میچرخاندند صدائی نظیر غرش گاومیش از آن شنیده میشد برای ساختن این وسیله کافست که ریسمانی بطور ۱۵ متر بسورخ انتهائی يك خطکش ۳۰ یا ۴۰ سانتیمتری ببندید و سر دیگرش را بیک تکه چوب گرم بزنید حال اگر این وسیله را دور سر خود حرکت دریاورید صدائی نظیر غرش گاو بگوش میرسد.

ساختن تلفن با قوطی هم بسیار آسان است وسایل مورد نیاز عبارتند از يك تکه نخ بطول ۶ متر دو تکه و دو قوطی خالی که در آنها جدا شده باشد سوراخی در ته قوطی‌ها ایجاد کنید و پس از عبور دادن نخ تکه‌ها را طوری بدو سر آن ببندید که موقع کشیده شدن نخ تکه‌ها از داخل به ته قوطی گیر کنند و مانع در رفتن نخ بشوند حالا یکی از قوطی‌ها را به دوستان بدهید و بعد آنقدر از هم فاصله بگیرید که نخ کاملاً کشیده شود دقت کنید که نخ نباید بجز قوطی با شییی دیگری تماس حاصل نماید حالا اگر در قوطی صحبت کنید دوستان صدای شما را خواهد شنید و اگر گوشتان را بقوطی بگذارید شما صدای او را خواهید شنید حال ببینیم دلیل این امر چیست.

صدای شما ملکولهای هوا را با ارتعاش درمی‌آورد و این ملکولها ارتعاش را به ته قوطی منتقل میکنند نخ متصل به قوطی این ارتعاش را میگیرد و آنرا به ته قوطی دومی میرساند این نوسان ملکولهای هوای موجود در قوطی را به ارتعاش درمی‌آورد این ارتعاشات بگوش دوست شما میرسد و او صدای شما را میشنود.

از گوشها باید مراقبت دقیق بعمل آورد. گوشهای هوانوردان مرتباً مورد معاینه قرار میگیرد زیرا پزشکان نیروی هوایی از این مساله بیم دارند که زوزه و غرش بلند فرکانس جت‌ها شنوائی هوانوردان را از بین ببرد شناگران معمولاً قبل از داخل شدن به آب چند قطره روغن در گوش خود میریزند و پس از خروج آنها را با الکل ماساژ میدهند تا از تورم و چرك کردن گوش خود جلوگیری نمایند سیلی زدن بگوش دیگر منسوخ شده زیرا آسیبهایی که از این راه بر پرده گوش وارد می‌آید بر همه معلوم است این روزها همه با دقت بیشتری از گوش خود مراقبت بعمل می‌آورند.

شنوائی یکی از مهمترین نعمتها است و برخورداری از آن سبب میشود که انسان از موسیقی، صدای پرندگان و همه صدا های خوب لذت ببرد و با دیگران ارتباط برقرار نماید.

سوزمین و مردم مکزیک

بقیه از صفحه ۴۳



دارد که چوب است چوب نرم و سخت هر دو در مناطق ساحلی کشور، خاصه در ایالتهای مرطوب جنوب، فراوان یافت میشود. این مناطق پر است از چوب سرود، ماغون، بلوط و انواع دیگر چوب ظریف که در ساختن کنبه بکار میرود در همین منطقه کائوچو نیز فراوان و نیز درختی که از شیردش آدامس ساخته میشود از منابع ثروت این نواحی است. درختان نرم چوب که بیشتر در مناطق مرتفع یافت میشود عبارتند از کاج، اوکوت، سرو سفید و اوپومل.

ماهگیری نیز از منابع بزرگ درآمد مکزیک است در کالیفرنای سفلی صید مروارید از زمان اسپانیائیه معمول بوده است اکنون رفته رفته روشهای تازه صید مروارید را بکار میبرند. لاک پشت، اسفنج و صدف نیز از مکزیک بهمه نقاط جهان صادر میشود.

کشت قهوه در جنوب یکی از عوامل مهم اقتصاد ملی مکزیک است و هم اکنون این کشور از لحاظ تولید قهوه مقام پنجم را دارد. کیفیت قهوه مکزیک عالی است و بهای آن گرانتر از قهوه کشورهای دیگر است.

در مکزیک شکر، پنبه، کاکائو، برنج، حبوبات و انواع دیگر غلات نیز تولید میشود ذرت که زمانی به مکزیک وارد میشد اکنون به مقدار زیاد به ونزوئلا و دیگر جمهوریهای آمریکای جنوبی صادر میشود.

نخایر نفت مکزیک چندان عمیق نیست و حتی بومیان بیش از ورود کورتس نفت را استخراج میکردند. بزرگترین چاه نفت مکزیک پوتر رودلانو می باشد.

تجدید حیات هنر در مکزیک

شگفت نیست که مکزیک در زمینه هنرهای خلاق پیش رفته و فرزندان در شمار بزرگترین نقاشان دیواری جهان هستند درک و احساس مکزیکها عمیق است. معماران آمریکائی که در اوائل سال ۱۹۴۹ برای شرکت در یک اجتماع صنفی به مکزیکوسیتی رفته بودند با تعجب زیاد مشاهده کردند که آن شهر بیش

از شهرهای هم اندازهاش در آمریکا خانه های مافوق مدرن دارد.

موسیقی ملی مکزیک در سراسر ایالت متحده معروف و محبوب است خاصه گیتار زنان مکزیک فرایان دیده می شوند. مکزیک شاعران و نویسندگان، سخن سرایان و آهنگ سازان بزرگی داشته است. خولیان کاریلو از محبوبترین آهنگ سازان مکزیک است. وی در موسیقی بدعتی گذاشت که خودش آنرا نوای سیزدهم نامید.

از بزرگترین آهنگسازان مکزیک کارلوس چاوس است. او بنیانگر «موسسه ملی اپرای» مکزیک است.

حروف چینی بکلی عاجز بود و فقط اطلاعاتی جزئی در مورد کار با ماشین پرس داشت لزوما همه کارهای چاپی را من انجام میدادم از طرفی به علت باده نویسی دائم او بعضی از دوستانم از همکاری من با مردیت ناراحت بودند منتهی همه کارها بنام من انجام میشد و مردم چاپخانه و روزنامه را بنام من میشناختند اما بهر حال شرکت و همکاری مردیت برای من مفید بود و من از آن به بهترین نحو استفاده میکردم. اولین شماره روزنامه ای که منتشر ساختیم نسبت به روزنامه هائیکه قبل از فیلاولفیا ایتشار یافته بود از نظر ظاهر دارای اختلافی قاحش و از نظر حروف چینی و چاپ بمزاتب بهتر و جالبتر

بقیه در صفحه ۵۱

خود درج نماید. درج مقالات مزبور در روزنامه برادفرد شکل تازه ای به آن داده توجه مردم را به خود جلب نمود. به این ترتیب اعلام انتشار روزنامه کیم را در مقالات خود بیاد مسخره گرفته بودم و مطالبی که مینوشتم جنبه شوخی داشت و بشوخی برداشت میشد. هر چند کیم روزنامه خود را منتشر و مدت ۹ ماه به انتشار آن ادامه داد روزانه بیش از ۹۰ نفر خواننده نداشت و ناچار پیشنهاد نمود که در مقابل مبلغ ناچیزی آنرا به من واگذار نماید و من روزنامه کیم را خریداری نمودم و در مدت دو سه سال برای من بصورت منبع درآمد خوبی درآمد.

با توجه به اینکه مردیت از کار

با این که ازوب خواش کردم این راز را مخفی بداد او آنچه ازمندراین مورد شنیده بود به گوش کیم رسانید و کیم به رقابت با من برخاسته برای اینکه پیشدستی کند و مرا در مقابل عمل انجام شده قرار دهد انتشار روزنامه خود را اعلام و وب را نیز برای کار کردن در آن روزنامه استخدام نمود. این مسئله چنان موجب خشم و ناراحتی من گردید که مصمم شدم به مبارزه برخیزم و به هر ترتیبی که ممکن باشد از انتشار روزنامه کیم جلوگیری کنم و بالاخره با توجه به اینکه به علت عدم توانائی مالی قادر به انتشار روزنامه ای نبودم چند مقاله جالب و فکاهی تحت عنوان «فضول باشی» نوشتم و به برادفرد دادم که در روزنامه

غیر معمولی بزرگ است ولی توجه خاصی به آن نکردم.

بعد از ناهار که مشغول نوشیدن قهوه‌ام بودم پسر هنری داخل اطاق شد و در حالیکه بالا و پائین میپرسید گفت که مگس مضحکی را گرفته است و دلش میخواهد که من آنرا ببینم بدون اینکه حتی به مشت بسته او نگاه کنم دستور دادم آنرا را کند.

«ولی ماما این مگس سرسفید رنگ مضحکی دارد»

گوش هنری را گرفته و او را جلوی پنجره بردم و باو دستور دادم که آنرا رها کند و او هم این کار را کرد میدانستم هنری از آن جهت مگس را گرفته که شکلی عجیب بوده یا با مگس های دیگر فرق داشته است ولی در عین حال میدانستم که آندره تحت هیچ شرایطی کوچکترین ظلمی را نسبت به حیوانات تحمل نمیکند و اگر میفهمید که پسرش مگسی را در قوطی یا شیشه کرده یک جنجال حسابی راه میانداخت.

موقع شام باز هم از آندره خبری نشد و من که بشدت مضطرب شده بودم به آزمایشگاه رفتم چند بار در زدم ولی او جواب نداد، من میتوانستم بشنوم که او در داخل اطاق راه میرود بعد از مدت کمی او یک یادداشت ماشین شده را از زیر در بیرون انداخت:

«هن من دچار دردسر بزرگی شدم هنری را بر خنخواب بفرست و تا یک ساعت دیگر بر گرد. آندره»
با وحشت شروع بدر زدن کردم ولی آندره جواب نداد با صدای ماشین تحریر او خیالم نسبتا جمع شد و بخانه برگشتم.

بعد از خوابانیدن هنری با آزمایشگاه مراجعت کردم و یک یادداشت دیگر را روی زمین و زیر در پیدا کردم با دستان لرزان یادداشت را برداشتم. تقریبا مطمئن بودم که حادثه بدی اتفاق افتاده:

«هن اول از همه من روی این موضوع حساب میکنم که تو کنترل اعصاب را از دست ندهی زیرا تنها کسی هستی که میتوانی بمن کمک کنی حادثه جدی برایم اتفاق افتاده. اگر چه موضوع مرگ و زندگی است ولی فعلا خطری مرا تهدید نمیکند. صحبت کردن با من بیفایده است زیرا قادر بجواب دادن یا بهتر بگویم صحبت کردن نیستم از تو میخواهم آنچه را که میگویم بدقت انجام بدهی بعد از اینکه سه بار بعلاامت موافقت

بدر ضربه زدی برو و یک کاشه شیر مخلوط بعرق نیشکر برایم بیاور. ازدیشت تابحال هیچ چیز نخورده‌ام و این برایم کافی است»

در حالیکه از ترس میلرزیدم و فکرم دقیقا کار نمیکرد سه بار در زدم و بسرعت بطرف خانه برگشتم تا آنچه را که خواسته بود برایش تهیه کنم در کمتر از پنج دقیقه برگشتم و یک یادداشت دیگر را زیر در دیدم:

«هن این کار ها را با دقت انجام بده وقتی در زدی من در را باز میکنم مستقیما بسمت میز برو و کاسه شیر را روی آن بگذار بعد باطاق دیگر برو و سعی کن مگسی را که باید آنجا باشد پیدا کنی من نمیتوانم دنبالش بگردم زیرا قادر بدیدن چیز های کوچک نیستم.

قبل از اینکه وارد شوی باید قول بدهی که دقیقا آنچه را گفتم انجام بدهی. سعی نکن بمن نگاه کنی و یادت باشد که حرف زدن بیفایده است من قادر بجواب دادن نیستم. سه بار دیگر بعلاامت قول دادن در زن و یادت باشد که زندگی من کاملا در دست توست»

چند دقیقه صبر کردم تا خودم را جمع و جور کنم و بعد سه بار در زدم صدای نزدیک شدن آندره را بدر شنیدم او با قفل و رفت و بعد در باز شد از گوشه چشم دیدم که آندره پشت در ایستاده ولی بدون آنکه سرم را برگردانم بسمت میز رفتم کاملا واضح بود که او دارد مرا نگاه میکند و من میبایستی خودم را خونسرد و آرام نشان دهم.

«عزیزم تو میتوانی روی من حساب کنی» بعد کاسه شیر را روی میز گذاشتم تنها چراغ روشن اطاق چراغ رومیزی بود. به اطاق دیگر رفتم در اینجا تمام چراغها روشن بودند.

اولین فکری که با دیدن اطاق به مغزم خطور کرد این بود که میبایست یک طوفان از اطاقک گیرنده بیرون آمده باشد تکه های کاغذ بهمه طرف پخش شده بودند و یکردیف از لوله های آزمایش در حالیکه خرد شده بودند در گوشه قرار داشتند. صندلیها و نیمکتها واژگون بودند و از یکی از پنجره ها یک پرده پاره شده از میل پرده کج شده‌اش آویزان بود. در یک لگن فلزی مقدار زیادی مدارک سوخته شده که هنوز از آنها دود برمیخاست دیده میشد.

میدانستم مگسی را که آندره به دنبالش بود پیدا نخواهم کرد زن حالتی دارند که در مردان کمتر دیده میشود که همان غریزه است. بحکم غریزه

میدانستم مگس مورد نظر آندره همان مگسی است که هنری گرفته بود و من مجبور ش کرده بودم که آنرا رها کند.

در آن اطاق صدای زامرفتن آندره و سپس صدای عجیبی را که شبیه هورت کشیدن مایعی بود شنیدم. مثل اینکه در نوشیدن شیر دچار اشکال شده بود.

«آندره در اینجا مگسی وجود ندارد، آیا میتوانی راهنمایی یا کمکی بکنی؟ اگر نمیتوانی حرف بزنی به چیزی ضربه زن. یکبار برای بلی و دو بار برای نه» خیلی سعی کردم صدایم را کنترل کنم ولی چند بار مجبور شدم بغض را فرو دهم.

«آندره میتوانم پیش تو بیایم؟ میدانم چه اتفاقی ممکن است افتاده باشد ولی هرچه هست من شجاعت دیدنش را دارم عزیزم»

بعد از چند ثانیه سکوت آندره یکبار روی میزش زد.

بعد از باز شدن در از دیدن آندره خشکم زد. او در حالیکه سر و شانه‌اش را داخل رومیزی مخمل قهوه‌ای پیچیده بود در داخل اطاق ایستاده بود خنده‌ای کردم که نه آسانی میتوانست به گریه تبدیل شود بعد گفتم:

«آندره فردا با استفاده از نور روز با دقت میگردیم چرا نمیخواهی بخوابی؟ اگر دلت بخواهد میتوانم ترا باطاق میهمانها ببرم و نگذارم که کسی ترا ببیند».

دست چپ او دو بار روی میز ضربه زد.

«آندره بدکتر احتیاج داری؟»
دو ضربه.

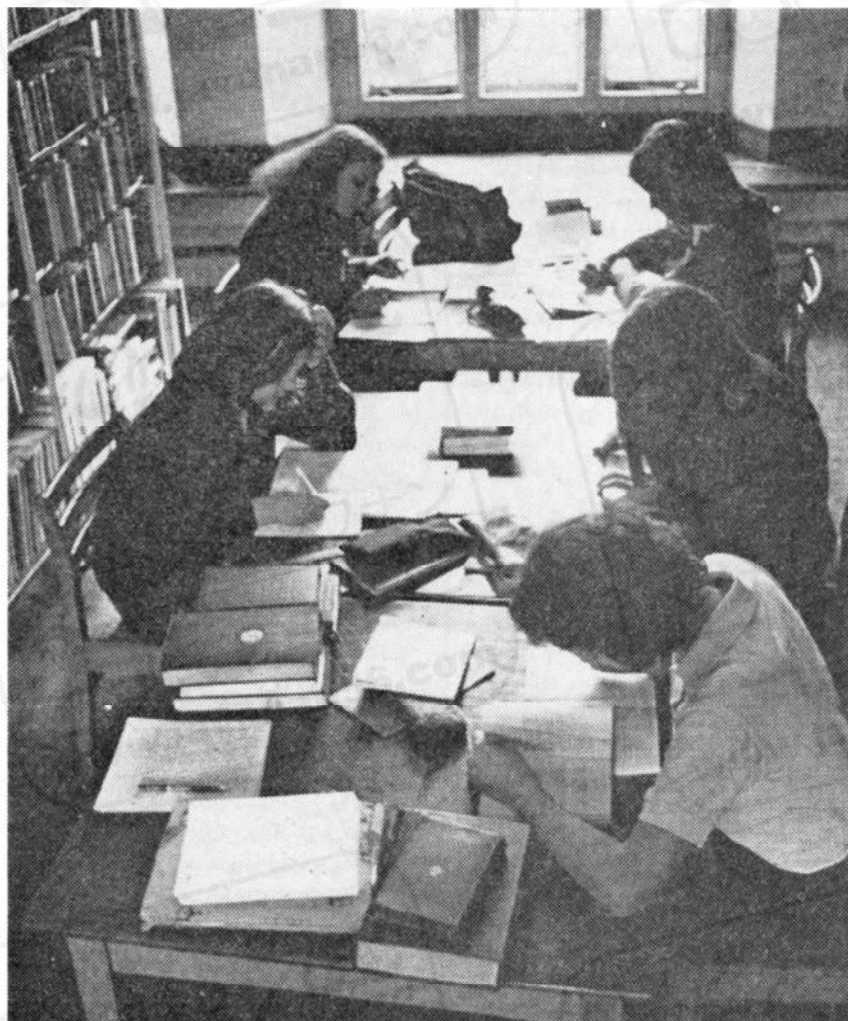
«میل داری به پروفیسور اژی»
خبر بدهم او میتواند کمک...

دو بار بشدت دستش را روی میز کوبید. دیگر نمیدانستم چه بگویم و چکار بکنم ولی چند لحظه بعد موضوعی بخاطرم آمد:

«هنری امروز صبح مگسی گرفته بود که میخواست بمن نشان دهد من مجبور ش کردم که رهایش کند آیا میتوانسته همان مگسی باشد که تودنبالش هستی من آنرا ندیدم ولی هنری میگفت که سر آن مگس سفید بود»

آندره آه خشکی کشید و من فقط فرصت کردم که دستم را گاز بگیرم که فریاد نکشم دست راستش پائین آمد ولی بجای آن دست ورزیده و با انگشتان کشیده چیزی مانند شاخه خشک درخت و برنگ خاکستری دیده میشد که تا نزدیک

درس میخوانیم تا انسان...



پلو بخور و حالا این دانشنامه و مدرک است که بر صدر می‌نشیند احترام می‌بیند حقوق می‌گیرد و مرجعین دارد نه خود انسان اما با همه این بدبازیها شما که نسل جوان این سرزمین هستید باید با کهنه پرستی هم بجنگید نگذارید این بی- فرهنگی نسل به نسل بیشتر نضج بگیرد شما میتوانید با مطالعه سرگذشت وزندگی کسانی که نمونه انسانیت بودند و برای بشریت و نجات بشر جان خود را فدا کرده‌اند روحشان را تلطیف کنید از آن دسته کسانی نباشید که همه چیز را تنها برای وجود خود می‌خواهند آسایش، راحتی و خوشبختی و خلاصه تمام مواهب زندگی را بخود روا میدارند و اگر بدترین مناظر مربوط به فلاکت افرادی را در اجتماع ببینند کوچکترین آثار تالمی در وجودشان پیدا نمیشود و مثل کوهی از یخ سرد و بی‌اعتنا می‌گذرند در این میان کسانی هم هستند که غیر از خود تا حد خانواده‌شان مقید و خود را مسئول می‌دانند و خوشبختی خود را در خوشبختی خانواده میدانند و عده‌ای دیگر که تنها آسایش خود و خانواده‌شان ارمانیشان نمیکند و با نگاهی وسیع‌تر تا حدود فامیل و همسایه‌هایشان احساس مسئولیت میکنند و برتر از آنها کسانی که به تمام افراد شهر خود توجه دارند و عده‌ای دیگر که هر يك از افراد وطنشان برایشان چون عضوی از خانواده‌شان عزیز و گرامی است و سعی میکنند برای تمامی جامعه سرزمینشان عضوی سودمند باشند اما در صدر همه آنها کسانی قرار دارند که تمام انسانها را به يك چشم نگاه میکنند برایشان سرخ و سیاه و زرد و سفید مفهوم ندارد همه ما اگر بخوایم و اگر اراده کنیم میتوانیم این چنین باشیم بی‌آنکه از همین حالا در مورد هدفایمان کمی تجدید نظر کنیم هدفایمان را تجزیه و تحلیل کرده و حداقل با خودمان روراست باشیم از خود بپرسیم آیا در هدفی که تا امروز داشته‌ایم سهم کوچکی هم برای دیگران گذاشته‌ایم یا نه؟

یکی از قرصهای خواب مرا بخور و مستقیم برخت خواب برو فردا ترا سر حال وقوی لازم دارم . خیلی دوست دارم . آندره»
— از پشت در فریاد زدم : « برای امشب چیزی میخواهی ؟ »

لطفا ورق بزنید

خارج شدم و در حالیکه در پشت در می‌گریستم روی زمین نشستم آندره در را قفل کرد و من صدای ماشین تحریر او را شنیدم منتظر ماندم بالاخره او بسمت در آمد و کاغذی را از زیر آن بیرون داد .
« هان فردا صبح بیا من باید فکر کنم توضیحات لازم را برایت مینویسم .

زائویش رسیده بود . در حالیکه اشک میریختم گفتم :

— « آندره عزیزم بمن بگو چه شده اگر بدانم میتوانم بیشتر کمک کنم ... آندره .. این وحشتناک است »
آندره یکبار روی میز زد و بعد با دست چپش اشاره بدر کرد از اطاق

آندره دو بار بدر کوبید و کمی بعد من صدای ماشین تحریرش را شنیدم. نور خورشید مرا از خواب بیدار کرد. ساعت شش و ده دار را روی پنج گذاشته بودم ولی ظاهراً بخاطر استعمال قفس خواب بیدار نشده بودم. در حقیقت تمام شب را مثل سنگ افتاده بودم بدون اینکه حتی خواب یا کابوسی دیده باشم ولی بعد از بیدار شدن کابوس روز قبل بخاطر آمد و در حالیکه مثل یک بچه اشک میریختم از رختخواب بیرون جستم ساعت هفت بود.

بسرعت به آشپزخانه رفتم و بدون اینکه کلمه‌ای به مستخدم‌ها که از تعجب خشکشان زده بود حرفی بزنم یک سینی پر از نان، کره، قهوه درست کردم و سرعت به آزمایشگاه رفتم.

بمحض اینکه در زدم آندره در را باز کرد و بمجرد داخل شدن من آنرا بست سر و شانه‌اش را هنوز بسته بود ولی از لباسهای چروکیده‌اش و تخت سفری بهم خورده‌اش فهمیدم که حداقل سعی کرده استراحت کند.

یک صفحه مطلب ماشین شده روی میزش بود و من آنرا برداشتم آندره در اطاق پهلویی را باز کرد و اشاره کرد که بداخل آن بروم در را پشت سرم بست و من صدای ریخته شدن قهوه بداخل فنجان را شنیدم. شروع بخواندن کردم:

«موضوع آزمایش زیر سیگار یادت می‌آید؟ منهن چهار همین حادثه شدم. پریش خودم را با موفقیت منتقل کردم دیروز وقتی داشتم باز هم آزمایش میکردم یک مگس بدون اینکه من متوجه شوم وارد اطاقك فرستنده شد اتمهای ما باهم عوض شده و تنها امید من پیدا کردن آن مگس است تا یکبار دیگر باهم منتقل شویم. خواهش میکنم با دقت بدنبال آن بگرد زیرا اگر پیدایش نکنی من باید راه دیگری را برای خاتمه دادن به این وضع پیدا کنم.»

ای کاش آندره با صراحت بیشتری موضوع را مطرح میکرد. از فکر اینکه آندره مسخ شده باشد به خود لرزیدم در حالیکه اشک میریختم جسمم گرم که صورتش پشت و رو شده یا چشمانش بجای گوشهایش قرار گرفته یا دهانش به پشت سرش منتقل شده یا حتی پدر. بهر حال آندره میبایست نجات مییافت و برای این کار آن مگس میبایست پیدا میشد در حالیکه سعی کردم خودم را جمع و جور کنم گفتم:

«میتوانم بیایم تو؟»
آندره در را باز کرد. گفتم:

«آندره ناامید نشو من آن مگس را پیدا میکنم مگس دیگر در لابراتوار نیست ولی نمیتواند زیاد دور رفته باشد تصور میکنم که بصورت وحشتناکی مسخ شده باشی و همانطور که گفتی راه دیگری هم برای خاتمه دادن به این موضوع وجود دارد که من به هیچوجه حاضر بانجام آن نیستم. اگر لازم باشد یا اگر تو نمیخواهی کسی ترا ببیند میتوانم نوعی ماسک یا پوشش برایت درست کنم که تا وقتی کارت را به پایان نرساندی از آن استفاده کنی اگر نمیتوانی کار کنی من به پروفور اژیبه خبر میدهم و او و تمام دوستانات به نجات تو خواهند آمد.

در حالیکه باز هم محکم روی میز میکوبید با آن صدای خشک آه کشید.

«آندره ناراحت نشو، خواهش میکنم آرام باش بدون مشورت با تو هیچ کاری نمیکنم ولی تو باید بمن اعتماد داشته باشی من تمام کوششم را بکار می‌اندازم ببینم آندره، آیا تو بطرز وحشتناکی تغییر قیافه داده‌ای؟ من نمیتوانم صورتت را ببینم؟ باور کن نمیترمس ... من زن تو هستم»

ولی آندره یکبار دیگر محکم روی میز کوبید و بدر اشاره کرد.

«بسیار خوب. من همین الان بجستجوی آن مگس میروم ولی قول بده که هیچ کار احمقانه‌ای نکنی قول بده بدون اینکه بمن حرفی بزنی کار خطرناک یا عجولانه‌ای نکنی»

دست چپش را دراز کرد و من فهمیدم که قول داده کاری نکند.

هرگز آن روز بی پایان را که بدنبال مگس گشتم فراموش نخواهم کرد. تمام خانه را زیر و رو کردم و تمام مستخدمین را هم مامور جستجوی مگس کردم. به آنها گفتم که آن مگس از آزمایشگاه فرار کرده و باید زنده گیر بیافتد ولی کاملاً واضح بود که آنها فکر میکردند من دیوانه شده‌ام آنها بعد همین موضوع را به پلیس گفتند و احتمالاً همین مساله مرا از گیوتین نجات داد.

حتی در تابستان هم مگس‌های زیادی در اطراف ما نبودند زیرا منزل ما در بالای تپه بود و کوچکترین نسیمی که میوزید تمام مگسها را با خود میبرد ولی علیرغم این مساله ما موفق به گرفتن تعداد زیادی مگس شدیم. جلوی تمام پنجره‌ها و سراسر باغ نعلبکیهای پر از شیر، شکر، مربا، گوشت و هرچه که ممکن بود مگسها را بخود جلب کند گذاشتیم تمام

مگسهای را که گرفته بودیم با ذره بین بدقت نگاه کردم هیچکدام مگسی نبودند که روز قبل هنری گرفته بود. سر هیچ یک از آن مگسها سفید نبود.

موقع ناهار به آزمایشگاه رفتم و برای آندره کمی شیر و پوره سیب زمینی بردم تعدادی از مگسهای را هم که گرفته بودیم به او نشان دادم ولی او بمن فهماند که هیچیک مگس مورد نظر نبودند به آندره گفتم:

«اگر مگس را تا امشب پیدا نکنیم باید ببینیم چکار میشود کرد امشب در اطاق پهلویی میمانم. باهم مشورت میکنم. سئوالاتی که جوابشان بلی یا نه نیست میتوانی ماشین کنی و از زیر در بمن بدهی قبول است؟

آندره یکبار بدر کوبید.

وقتی شب شد مگس را هنوز پیدا نکرده بودیم. موقع شام من سینی غذای آندره را آماده کردم در حالیکه اشکم سرازیر بود و مستخدمین در حالت سکوت بمن نگاه میکردند مستخدمه‌ام گمان می‌کرد که با آندره اختلافی پیدا کرده‌ام در حالیکه آنطور که بعدها فهمیدم آشپزمان مطمئن بود که کاملاً دیوانه شده‌ام.

از آشپزخانه بیرون آمدم وقتی پهلوی تلفن رسیدم سینی را زمین گذاشتم. شك نداشتم که مساله مرك و زندگی آندره در کار است در ضمن شك نداشتم که آندره قصد دارد خودکشی کند و من میخواستم این تصمیم او را عوض کنم آیا قدرتش را میداشتم، مطمئن بودم که او مرا بخاطر شکستن قولم هرگز نمیبخشد ولی چه اهمیتی داشت؟ زندگی آندره میبایست نجات پیدا میکرد. بقیه مسایل بجهنم.

تصمیم خودم را گرفتم گوشی را برداشتم و شماره پروفور اژیبه را گرفتم صدای مودب و بی احساسی گفت:

«پروفور مسافرت است و تا آخر هفته برنمیگردد.»

خوب همه چیز تمام شد من میبایست بپتتهائی مبارزه را ادامه میدادم بهر قیمتی بود آندره میبایست نجات پیدا میکرد.

وقتی آندره در آزمایشگاه را باز کرد و مرا بدخل راه داد حالت عصبی‌ام را از دست نداده بودم سینی غذا را روی میز گذاشتم و همانطور که توافق شده بود به اطاق پهلویی رفتم وقتی آندره در را پشت سرم بست گفتم:

«اولین چیزی که میخواهم بدانم این است که واقعا چطور شده؟ خواهش میکنم بگو.»



آیا میدانید چگونه باید با افراد برخورد کنید

بقیه از صفحه ۲۳

تمایلی ابراز شود مگر در مواقعی که خانمی سمت میزبانی نسبت به مردی داشته باشد چون در این صورت دست دادن ضرورست.

يك مرد جوان یا مردانیکسنشان از حدود شصت کمتر است حق ندارند در دادن دست به دختران و زنان جوان و پیرزنان سبقت جویند.

دختران با متابعت از مادر خود میتوانند بدوستانشان که به منزل آنان رفت و آمد مینمایند دست بدهند و خود بهشخصه نمیتوانند این عمل را انجام دهند.

بدین ترتیب اشخاص معمولی نمیتوانند در دست دادن به افراد محترم تقدم جویند بلکه میبایستی منتظر اظهار تمایل شخص باشند با این عمل هم احترامی به شخصیت اشخاص گذاشته خواهد شد و هم نهایت درجه تربیت را ظاهر خواهد ساخت.

آقایان هنگامیکه با یکنفر خانم دست میدهند نباید دست او را مانند يك نفر مرد بفشارند و این نهایت بی تربیتی و بی اطلاعی از قواعد اجتماع است، بلکه باید دست خانم را گرفته و با نهایت ادب سرفرواد آورده و با این عمل تربیت جبلی خود را نشان دهند و همچنین دست اشخاص سن را هم نباید محکم فشرد.

خودم، خانواده اش و وظیفه اش در قبال بشریت صحبت کردم هیچ عکس العملی از آندره ندیدم. مضطرب شدم و فریاد زدم:

— «آندره تو هنوز آنجا هستی»
يك ضربه بدر خورد.

«خوب پس گوش کن من فکر دیگری کردم آیا آزمایشی را که اولین بار با زیر سیگاری کردی بخاطر میآوری؟ فکر میکنی اگر زیر سیگار را دوباره در دستگاه انتقال میگذاشتی نوشته هایش بصورت اول درمیآمد؟

قبل از اینکه حرفم را تمام کنم صدای ماشین تحریر آندره را شنیدم.

— «قبلا فکرش را کرده ام بهمین دلیل است که به آن مگس احتیاج دارم. باید یکبار دیگر با آن مگس خودم را منتقل کنم. غیر از این راه دیگری وجود ندارد»

— «یکبار آزمایش کن آندره. کسی چه میداند؟

در یادداشت بعدی او نوشته بود:

— «تابحال هفت مرتبه امتحان کرده ام»

— «آندره یکبار دیگر امتحان کن خواهش میکنم»

جواب بعدی او مرا خوشحال کرد زیرا مردی که در آستانه مرگ باشد با این حالت نسبتا شاد مسایل را در نظر نمیگیرد آندره نوشته بود.

— «عزیزم من منطلق زنانه ترا عمیقا تحسین میکنم. عمل انتقال را می توانیم تا روز قیامت انجام دهیم معهذا

برای اینکه ترا خوشحال کنم و این احتمالاً آخرین دفعه ای است که میتوانم این کار را یکبار دیگر سعی میکنم اگر نتوانستی عینک تیره را پیدا کنی رویت را بدیوار بکن و دستانت را محکم روی چشمانت فشار بده و وقتی حاضر شدی خبرم کن بدون این که بدنال عینک بگردم دستانت را روی چشمانم گذاشتم و فریاد زدم:

— «من حاضرم»

صدای حرکت او و باز شدن و بسته شدن در طاقك فرستنده را شنیدم بعد از چند دقیقه که بنظم خیلی طولانی رسید صدای دستگاه را شنیدم و نورشیدنی از دستها و پلکهایم گذشت و چشمم را آزرده. با صدای باز شدن در کابین چشمانم را باز کردم.

سر و شانه اش هنوز در تکه مخمل قهوه ای پیچیده شده بود. به آرامی راه

بقیه در صفحه ۵۴

در حالیکه او مشغول ماشین کردن بود من صبورانه منتظر ماندم آندره نوشته بود:

«هان ترجیح میدهم که چیزی

بتو نگویم از آنجائیکه بجز از بین بردن خودم راه چاره دیگری ندارم دلم می خواهد تو مرا همانطور که بودم بخاطر بیاوری من باید خودم را طوری از بین ببرم که هیچکس احتمالا نتواند بفهمد چه اتفاقی افتاده البته فکر کردم که به

وسیله قسمت فرستنده دستگاه انتقال اتمهای خودم را برای همیشه در فضا پراکنده کنم ولی بعد عقیده ام عوض شد زیرا ممکن است بزودی دانشمندی در نقطه دیگری از جهان بتواند يك دستگاه انتقال بسازد و من ناگهان خودم را در گیرنده آن پیدا کنم.

بنابراین راه دیگری بنظم رسیده که نه ساده است و نه آسان ولی میدانم و مطمئنم که تو بمن کمک میکنی برای چند لحظه این فکر از خاطرم گذشت که آندره میبایست کاملاً دیوانه شده باشد بالاخره گفتم:

— «آندره هر راهی که انتخاب کرده باشی یا هر فکری که کرده باشی باز هم من نمیتوانم چنین راه حل بزر

دلانه ای را بپذیرم مهم نیست که نتیجه آن تجزیه یا تصادف چقدر وحشتناک است ولی بهر حال تو هنوز هم زنده ای انسان هستی مغز و ... مهمتر از همه روح داری تو هیچ حقی نداری که خودت را از بین ببری میفهمی؟

جواب آندره را چند لحظه بعد از زیر در برداشتم:

«درست است که زنده هستم ولی دیگر يك انسان نیستم مغز و هوشم هر لحظه ممکنست از بین برود و در حال حاضر هم دیگر مغزم درست کار نمیکند و بدون مغز دیگر روح نمیتواند وجود داشته باشد میفهمی؟»

— «پس تو باید با دانشمندان دیگر راجع بکشف خودت صحبت کنی آنها سعی میکنند که ترا نجات دهند باور کن آندره»

آندره دوبار آنچنان بدر ضربه زد که من جا خوردم.

— «آندره چرا؟ چرا کمکی را که میدانی آنها با تمام وجودشان بتو خواهند کرد در میکنی؟

مشتهای پی در پی او که بدر کوبیده میشد بمن فهماند که امکان ندارد او راه پیشنهادی مرا قبول کند باید طریق دیگری موضوع را مطرح میکردیم. برای مدت زمانی که بنظم ساعتها طول کشید با آندره راجع به پسرمان،



دیدار و گفتگو با دانش آموزان مدرسه راهنمایی داریوش

بقیه از صفحه ۱۵

حالت آشنا شدم در حالیکه قبلا اصلا او را نمیشناختم.

پرویز پورانفکر: بعضی ها شاید نقاشی را دوست نداشته باشند اما کسانی هستند که خیلی نقاشی را دوست دارند و با خواندن مطالب نقاشی خیلی چیزها میفهمند.

علیرضا ناهیدی: من نمیگویم نقاشی بد است اما میگویم الان برای ما زود است ما از پیکاسو چیزی نمیفهمیم **مجید عشری:** من فکر میکنم ما در سن و سالی هستیم که همزمان بارشدها باید کم کم این چیزها را بفهمیم و اگر هم نمیفهمیم لااقل سعی خودمان را بکنیم اگر حالا این کار را نکنیم پس کی باید بفکرش باشیم ما حالا یواش یواش داریم بزرگ میشویم سن ۱۴ - ۱۵ سالگی دیگر ازدوران بچگی گذشته مامجبوریم خودمان را با چیزهای مهمتر تطبیق بدهیم و با توجه به این مسایل است که فکرمان پرورش و توسعه پیدا میکند بنابراین به جای فرار و این که حالا برایمان زوداست باید سعی کنیم که با آنها روبرو بشویم و آنها را بشناسیم.

هاشم ظفری: منم با حرفهای مجید موافقم اما اگر کمی هم از نقاشیهای نوجوانان در این مجله چاپ شود بد نیست چون تشویق میشوند و سعی میکنند روز بروز کارشان بهتر و جالبتر شود شاید هم یکروزی بالاخره به پیکاسو برسند.

چاپ شده بود بهتر است درباره شاعران ایرانی درهر شماره مطلبی چاپ شود.

حمیدرضا قطبی: بعضی از کلمات نامفهوم بود و بهتر بود در آخر مجله یا در آخر مطلب توضیح بیشتری راجع به آن کلمات و اصطلاحات نوشته میشد تا برای ما روشن شود مثلا تداعی معانی درمقاله چه کنیم تا آسانتر یاد بگیریم که من نفهمیدم منظور از تداعی معانی چیست؟ **مهرداد خلعتبری:** به عقیده من صفحه نقد و معرفی کتاب خیلی خوب بود و من خیلی استفاده کردم اگر این طور مطالب بیشتر در مجله چاپ بشود و کتابهای مختلف نقد و معرفی بشوند خیلی جالب است.

ربیع زاده: من در ادامه حرفهای حمیدرضا که گفت بعضی از کلمات نامفهوم بود میخواهم بگویم جدولی هم که چاپ شده بود خیلی مشکل و از سطح معلومات ما بالاتر بود.

نصرت الله شهرباری: به عقیده من معرفی دهخدا خیلی جالب و آموزنده بود ما با زندگی دهخدا با لغت نامه و با آثار دیگر دهخدا آشنا شدیم اما در عوض از پیکاسو هیچی نفهمیدیم جزیک مقدار خط. کارهای پیکاسو خیلی بچه گانه بود.

محمد رضا فرجی: من با این که از کارهای پیکاسو هیچی نفهمیدم اما با خواندن مقاله نقاشی با زندگی پیکاسو با شرح

نوشته شده بود که خوب اگر همان هم نمیبود بهتر بود.

حمیدرضا قطبی: من در ادامه حرفهای مجید میخواهم بگویم عکس روی جلد مجله در واقع از مطالب آن مجله حرف میزد مثلا مجله ورزشی عکس یک قهرمان ورزش را چاپ میکند و به همین ترتیب بنابراین بهتر است این مجله در هر شماره عکس یک نویسنده یا شاعر یا یکی از بزرگان هنر یا مثلا یک تابلو نقاشی را روی جلد چاپ کند هم جالب تر و هم مناسب تر است.

محسن منوچهری: من پیشنهاد میکنم اگر سعی بشود هرداستان در یک شماره تمام بشود خیلی بهتر است چون با خواندن قسمتهائی از یک داستان یا یک مقاله با فاصله یک ماه چیز زیادی دستگیرمان نمیشود و مطالب قبلی را تقریبا فراموش کرده ایم.

پرویز پورانفکر: اشکال دیگر به نظر من این بود که هر مقاله که نوشته شده بود در صفحات مختلف تکه تکه آمده بود و هی بقیه داشت مثلا همین داستان شاعر و حادثه که آدم تادر عمق مطلب فرو میرود میبیند که مجبور است ورق بزند و برود صفحه مثلا ۴۴ تا میاید صفحه ۴۹ را بخواند باز باید برود صفحه ۴۹ این کار به عقیده من درست نیست و حواس آدم را پرت میکند.

مهرداد سعیدی: در این مجله در باره شعر و شاعری بحث نبود و شعر هم کم

زندگی بنجامین ...

بقیه از صفحه ۴۵

بود ضمناً بعضی از نوشته های من توجه رجال و اشخاص سرشناس شهر را بخود معطوف داشته و در بیشتر محافل از روزنامه جدید الانتشار و مدیر آن بحثها بمیان آمده بفاصله چند هفته بیشتر معتمدین شهر در ردیف خوانندگان دائمی ما درآمدند گرایش معتمدان و سرشناسان شهر به روزنامه ما سبب گردید که سایر طبقات مردم از آنها متابعت و روز بروز به شماره خوانندگان آن افزوده گردد و این اولین نتیجه عالی بود که از آموختن فن نویسندگی بدست آوردم . رهبران جامعه حمایت از مردی را که این چنین روزنامه ای را اداره کند و چنین مقالاتی بنویسد به مصلحت میدانستند .

در این هنگام هنوز برادرفرد به چاپ قوانین و آئین نامه های دولتی و دیگر کار های اجتماعی مشغول بود و به تازگی یکی از اعلامیه های سفارت را که مخاطب آن فرماندار بوده با عباراتی اشتباه و لحنی تند تهیه و بچاپ رسانیده بود که مورد پسند سفارت قرار نگرفته بود ما این اعلامیه را بنحوی خوب و خالی از اشتباه چاپ کردیم و برای هریک از اعضاء سفارت يك نسخه آنرا فرستادیم و آنها پس از مقایسه به اختلاف کار چاپخانه ما و چاپخانه برادرفرد بخوبی واقف شدند و این مسئله موجب گردید که دوستان ما در سفارت بتوانند پس از چندی همه کار های چاپی آنجا را بما محول نمایند . و در این جریان هیچگاه کمک های موثر آقای الکساندر هامیلتن را که بتازگی از انگلستان آمده و مدت کوتاهی بود که با من آشنا شده بود قراموش نخواهم کرد تقریباً در همین ایام بود که ورنن ضمن نامه ای به طلب خود اشاره منتهی برای پرداخت فوری تاکیدی ننموده بود و من در جواب او نامه ای با رعایت همه جوانب نوشته از او تقاضا نمودم در صورت امکان تا مدتی کوتاه تامل نماید ورنن با این تقاضای من موافقت نمود و به زودی وضع مالی من بهبود یافت و کلیه بدهی او را باضافه مبلغی که بابت استفاده از پول او در نظر گرفته بودم برایش فرستادم و خطای گذشته خود را جبران کردم .

بقیه در شماره آینده

آمار مراجعین به بیمارستان شهر آزاد

در دیماه سالهای ۵۳ - ۱۳۵۲

دیماه ۵۳	دیماه ۵۲	مجموع کل مراجعین
۱۳۲۳	۱۰۷۶	۱- بستری شدگان بخش داخلی
۲۱۵	۱۸۴	۲- بستری شدگان بخش جراحی
۵۵	۷۳	۳- سرپائی مداوا شده
۱۰۵۳	۸۱۹	

آمار مراجعین به درمانگاه و اورژانس شماره ۲

در دیماه سالهای ۵۳ - ۱۳۵۲

دیماه ۵۳	دیماه ۵۲	مجموع کل مراجعین
۶۶۳۸	۴۸۹۹	۱- بستری شدگان در اورژانس
۱۳۸	۱۳۰	۲- معرفی به بیمارستان شهر آزاد
۱۰	۸	۳- معرفی به سایر بیمارستانها
۱۰	۱۵	۴- مرخص شده از اورژانس
۱۱۷	۱۰۶	

آمار مراجعین بدرمانگاه و اورژانس شماره ۳

در دیماه سالهای ۵۳ - ۱۳۵۲

دیماه ۵۳	دیماه ۵۲	مجموع کل مراجعین
۵۴۳۶	۵۵۴۲	۱- بستری شدگان در اورژانس
۱۴۹	۱۶۶	۲- معرفی به بیمارستان شهر آزاد
۴	۱۲	۳- معرفی به سایر بیمارستانها
۱۷	۷	۴- مرخص شده از اورژانس
۱۲۳	۱۷۳	

آمار مراجعین بدرمانگاه و اورژانس شماره ۴

در دیماه سالهای ۵۳ - ۱۳۵۲

دیماه ۵۳	دیماه ۵۲	مجموع کل مراجعین
۵۶۳۶	۴۱۴۰	۱- بستری شدگان در اورژانس
۶۸	۷۹	۲- معرفی به بیمارستان شهر آزاد
۲	۷	۳- معرفی به سایر بیمارستانها
۶۵	۷۲	۴- مرخص شده از اورژانس

با توجه به مجموع کل مراجعین لازم بنیاد آوریست که تعداد بیماران سرپائی معالجه شده نیز بآن افزوده شده است و همچنین بیماران رایگان . در دیماه سال ۱۳۵۳ مجموع کل مراجعین به واحد های درمانی بنیاد نیکوکاری تنها در تهران ۱۹۰۴۳ نفر بوده است که با مقایسه با مراجعین دیماه ۵۲ تعداد ۳۳۷۶ نفر بآن افزوده شده است .

میرفت. بطرفش رفتم و در حالیکه دستش را میگریتم گفتم:

«آندره حالت چطور فرق کردی؟»

سعی کرد از من دور شود ولی پایش به چهارپایه‌ای که در اطاق بود و من بخودم زحمت نداده بودم که برش دارم گیر کرد آندره بشدت سعی کرد تعادلش را حفظ کند ولی در حالیکه بزمین می افتاد پارچه مخملی هم از روی سرش بکنار رفت.

وحشتی که مرا در برگرفت بسیار غیر منتظره و تکان دهنده بود. درحقیقت مطمئنم که حتی اگر هم میدانستم که آندره به شکلی درآمد بود وحشتم از این کمتر نمیشد. دستانم را جلو دهان بردم و اگر چه از انگشتانم که برای جلوگیری از فریاد کشیدن آنها را گاز گرفته بودم، خون میریخت، شروع فریاد زدن کردم. نمیتوانستم چشمانم را از او بردارم حتی نمیتوانستم آنها را ببندم و با این وجود میدانستم که اگر باز هم به او نگاه کنم برای بقیه عمرم فریاد زدن ادامه میدادم آن هیولا که زمانی شوهر من بود به آهستگی سرش را در پارچه پیچید از زمین بلند شد و به اطاق پهلویی رفت و من در حالیکه هنوز فریاد میزدم توانستم چشمانم را ببندم.

من که يك دیندار متعصب هستم و به خدا و دنیای باقی و بهشت معتقدم امروز فقط يك آرزو دارم و آنهم اینست که امیدوارم وقتی میمیرم واقعا بمیرم و دیگر زندگی یا دنیایی بعد از مرگ برایم نباشد زیرا اگر باز هم زنده شوم هرگز نمیتوانم صحنه‌ای را که می بینم فراموش کنم. شب و روز خواب یا بیدار آن شب مشغوم در جلوی چشمانم است. گویا من نفرین شده باشم.

تا آن زمان که زنده‌ام و حواسم کار میکند هیچ چیز هیچگاه نخواهد توانست موجودی را که دیدم از یادم ببرد سرسفید شامالو با جمجمه‌ای تخت و صاف و با دو گوش نوک تیز و يك بینی صورتی رنگ و مرطوب. سر يك گربه. ولی چشمانش یا بهتر بگویم جایی که چشمانش میبایست میبودند و برجستگی قهوه‌ای رنگ که هرکدام باندازه يك نعلبکی بودند دیده میشد و بجای دهان، چه حیوان و چه انسان، يك شکاف عمودی وجود داشت که چیزی شبیه يك خرطوم لرزان که سرش مانند شیپور پهن بود و

قطرات بزاق از آن میچکید دیده میشد. چشم و دهان يك مگس.

میبایست بیهوش شده بودم. چون وقتی حواسم جمع شد دیدم که روی کف سر آزمایشگاه افتاده‌ام و چشمانم بدر بسته‌ای دوخته شده که از پشت آن صدای ماشین تحریر آندره بگوش میرسید.

مبهوت و پریشان بودم درست مثل اشخاصی که تصادف کرده باشند و هنوز حواسشان سر جا نیامده باشد. در آن زمان قیافه مردی بخاطر آمد که در حالیکه هنوز بیهوش نشده بود با بهت و نوعی حماقت به ساق پای قطع شده‌اش که روی ریل راه آهن افتاده بود نگاه میکرد.

گلو و حنجره‌ام بشدت درد می کرد. فکر کردم تارهای صوتی‌ام پاره شده و دیگر قادر بحرف زدن نخواهم بود. صدای ماشین تحریر ناگهان قطع شد. ضربهای بدر خورد و لحظه‌ای بعد کاغذی از زیر در به این طرف افتاد در حالی که از ترس و اشمئزاز میلرزیدم آنرا برداشتم.

«حالا میفهمی هان بیچاره من، آزمایش آخری يك مصیبت جدید بود. فکر میکنم قسمتی از سرگربه‌مان داندلو را شناختی. بار آخر وقتی که بداخل دستگاه انتقال رفتم سر يك مگس را داشتم ولی حالا فقط چشمها و دهان آن باقی مانده. بقیه‌اش با قسمتهایی از سرگربه عوض شد. باسرداندلوی بیچاره که اتم هایش هرگز مجدداً بهم متصل نشدند. حالا میبینی که فقط یکراه مانده مگر نه؟ من باید ناپدید شوم. هر وقت حاضر شدی بدر ضربه بزن و من برایت شرح میدهم که چکار باید کرد»

حق بجانب آندره بود و من نمی بایست او را مجبور به تکرار آزمایش می کردم. میدانستم که دیگر آمیدی وجود ندارد و هر آزمایش تازه‌ای میتواند مصیبت جدیدی ببار بیاورد. با گنجی از زمین بلند شدم و بسمت در رفتم. سعی کردم حرف بزنم ولی صدائی از گلویم خارج نشد. بنابراین فقط یکبار بدر گویدم.

بقیه ماجرا را میتوانید حدس بزنید. او در يك یادداشت کوتاه نقشه‌اش را شرح داد و من با آن موافقت کردم با همه چیز موافقت کردم.

سرم از حرارت میسوخت ولی از سرما میلرزیدم. در کمال سکوت مثل يك آدم ماشینی دنبال آندره راه افتادم و باتفاق بکارخانه رفتیم يك مشت دستور

العمل در سرم بالا و پائین میرفت. نحوه استفاده از چکش برقی.

آندره بدون اینکه بایستد یا سرش را برگرداند به صفحه کنترلی که دستگاه را بکار میانداخت اشاره کرد و از پهلوی آن رد شد. من دیگر جلوتر نرفتم. آندره وقتی جلوی پرس برقی رسید متوقف شد. زانو زد و بعد از آنکه پارچه مخمل را با دقت دور سرش پیچید روی زمین و درست زیر چکش دراز کشید.

وظیفه من دشوار نبود. من می توانستم شوهرم را بکشم. آندره، آندره عزیز من مدتها قبل رفته بود. من داشتم آخرین آرزوی او را برآورده میکردم... آرزوی او و خودم را.

در حالیکه هنوز به موجودی که روی زمین دراز کشیده بود نگاه می کردم کلید را زدم دستگاه. بنظرم می آمد که قطعه عظیم فلزی به آرامی حرکت میکند. از صدای بهم خوردن دو قطعه فلز تکان خوردم و در همان حال صدای خرد شدن استخوان را شنیدم. شوهرم... یا بهتر بگویم آن موجود يك لحظه تکان خورد و بعد بیحرکت ماند.

آن موقع بود که متوجه شدم آن موجود دست راستش یا همان پای مگس را زیر پرس نگذاشته‌است. مطمئناً پلیس متوجه نمیشد ولی دانشمندان حتماً می فهمیدند و نمی بایست این طور میشد. این موضوع هم جزء آخرین خواسته‌های آندره بود.

میبایست سرعت آنرا معدوم می کردم. چون نگهبان شب حتماً صدای چکش را شنیده بود و هر آن ممکن بود سروکله‌اش پیدا شود. کلید بلند شدن پرس را زدم و دستگاه بلند شد. درحالی که سعی میکردم نگاه نکنم به طرف دستگاه دویدم، خم شدم و پای مگس را که فوق العاده هم سبک بود بلند کردم و زیر دستگاه گذاشتم کلید را زدم و پرس یکبار دیگر پائین افتاد دو ضربه زد. بعد به سرعت بخانه دویدم.

بقیه ماجرا را میدانید و هر کار که میخواهید میتوانید بکنید. یادداشتهای هان بهمین جا تمام شد.

روز بعد به کمیسر شاراس تلفن کردم که او را به شام دعوت کنم. — «با کمال میل آقای دلامبر. معذرا اجازه بدهید بیرسم آیا شما کمیسر شاراس را دعوت میکنید یا آقای شاراس؟»

عارف - ترانه سرا - شاعر



و موسیقیدان نامی

بقیه از صفحه ۵

موسیقی‌اش مطابقت داشت و به همین دلیل هم شعر و هم موسیقی او بر شنونده بسیار تاثیر می‌گذاشت این نمونه هائی از تصنیف های عارف است :

گریه را به مستی بهانه کردم
شکوه‌ها ز دست زمانه کردم
آستین جو از چشم برگرفتم
سیل خون بدامن روانه کردم

نه قدرت که با و نشینم
نه طاقت که جزوی بینم
شده است آفت عقل و دینم
کار عشقم چه بالا گرفته
بر سر من جنون جا گرفته

از دست عدو ناله من از سردرد است
اندیشه هر آنکس کند از مرگ نه
مرد است
جانبازی عشاق نه چون بازی مرد

است

مردی اگر هست کنون وقت ...

امروز ای فرشته رحمت بلاشدی
خوشگل شدی ، قشنگ شدی ،
دل‌ربا شدی
خود ساعتی در آئینه اطوار خود
بین
من عاجزم از اینکه بگویم چه ها
شدی

لطفاً بقیه «شنوائی ، حس
شگفت انگیز انسان» را در
صفحه ۴۴ مطالعه فرمائید :

نکوهش گوش نمیداد اینها
خوبیهای برگزیده است که در
کمتر کسی میتوان سراغ گرفت.»

۳- تصنیفهای عارف

تصنیف یا ترانه سرائی تا پیش از عارف ارزش و اعتباری چندان نداشت اما عارف که به اهمیت ترانه در اشاعه زبان و ترویج یک عقیده آگاه بود به آن صورت شاعرانه‌ای داد و آنرا از حال فلاکتی که داشت بیرون آورد . امتیاز بزرگ عارف در تصنیف سازی آن است که خود او هم شاعر و موسیقیدان و هم آواز خوان بود تصنیفهای عارف بسیار ساده و حتی غزلهای او نیز ساده تر است این تصنیفها مانند غزلها و اشعار دیگر عارف هر کدام در تاریخ معین و در مقام معینی سروده شده و گوینده از هر کدام منظور خاصی را بیان کرده است خود عارف میگوید

«اگر من هیچ خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم وقتی تصنیف وطنی ساخته‌ام که ایرانی از ده هزار نفر یک نفرش نمیدانست وطن یعنی چه؟»

اگر چه عارف موسیقی علمی را بطور دقیق نمی‌شناخت با این همه گوش موسیقی فوق‌العاده دقیقی داشت و تمام وجودش را انگار موسیقی انباشته بود او شاعری بود که موسیقی را می‌شناخت و شعرش مدام با

سفرهایش . لحن بیان او در این نوشته همان است که در اشعار و مکاتبات و تصنیفهایش بکار رفته است . با خواندن این شرح حال و دیگر نوشته ها و اشعار عارف به شناخت بهتر و دقیقتری از او میتوان دست یافت و سرانجام میتوان به این نتیجه رسید که او همیشه گرفتار احساسات شدید و خیالهای سردرگم خود بود از هر چیز متأثر میشده و در عین حال به هر چیز دل میبسته است و در این عشق و دلدادگی آن چنان پیش میرفته که با اندک خلاف یا بی مهری رشته دوستی پاره میگردد و غم زده و نومید و سرخورده از همه چیز کناره گیری میکرد است .

احمد کسروی درباره عارف چنین میگوید :

«عارف مردی بود آزاده و یکرنگ ، غیرتمند و دلیر ، ارجی به مال و توانگری نمی‌گذاشت و سختی را بر خود همسوار کرده منت از کسی نمیبذرفت هرگز دروغ نمی‌گفت و هیچگاه نادرستی نمیکرد از دو روئی سخت برکنار بود و آنچه در دل داشت همان را بر زبان میراند هر که را به نیکی می‌شناخت به هواخواهی او بر میخاست و هر که را بد میداشت از دشمنی فرو نمیگذاشت آنچه را که او روا میشد میکرد و از کسی پوشیده نمیداشت و آنچه را نیکو باور میکرد از کسی

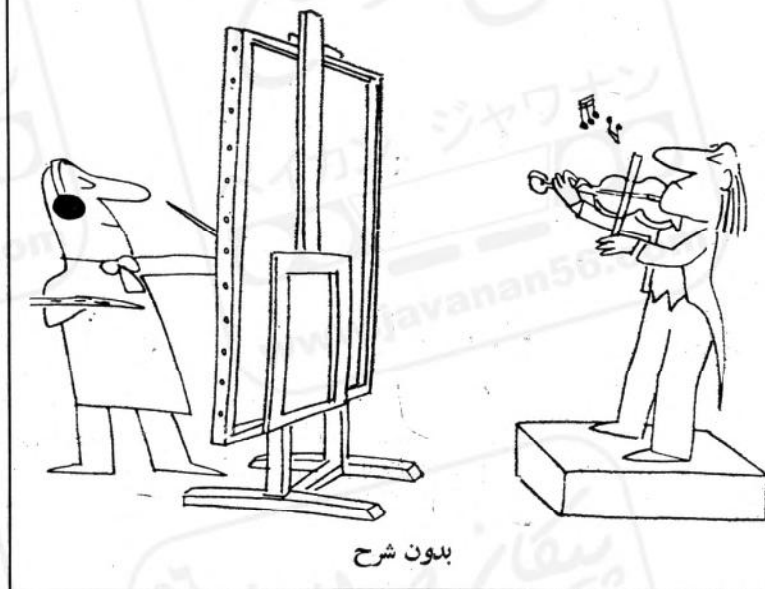
مزیت و فضیلت شمرده میشود عارفی باشد و شاعر ملی ایران بتواند غزلها و ترانه های شیوای خود را با زبان ساده مردم زمان خود بسراید اصلاً سخن گفتن از نقص کلام عارف پاک بیجا است عارف در بند این حرفها نیست و فرصت این ریزه کاری های ادیبانه را ندارد هدف او این است که با انتخاب کلمات مناسب و رسا اثری بلند بوجود آورد که همراه با آهنگ زیبا جان مردم اثر کند ...»

عارف در حقیقت شعر را وسیله‌ای برای بیان افکار خود و بیداری مردم میدانند و آنرا چون ضربهای برای انتقاد از معایب و مفاسد بکار میبرد . بطور کلی صفت اصلی شعر عارف بدبینی و غم و اندوه است و بجز چند شعر که لحن امید بخش و شادی دارند بقیه اشعار او همگی دارای تصاویری تار و تیره اند .

۲- نشر عارف

عارف دارای نثری ساده و روان و بی تکلف و نسبتاً زیبا است نمونه نثر او را که در مقدمه دیوانش بچاپ رسیده میتوان دید عارف در این مقدمه مختصری از شرح حال خود را بدون ذکر جزئیات به قلم آورده که دورنمایی است از دوره کودکی و نوجوانی و شرح ماجراها و

کاریکاتور



ببون شرح

— « شاراس ، مایلم که این را بخوانی ، اول به این دلیل که تا حدی بتو مربوط میشود و دوم آنکه برایت جالب خواهد بود . و بعدا گر کمیسر شاراس اعتراضی نداشته باشد مایلم آنرا بسوزانم . »

شاراس بدون آنکه حرفی بزنسد یادداشتهای هلم را گرفت و شروع به خواندن کرد . حدود ۲۰ دقیقه بعد شاراس یادداشتهای را بدقت تا کرد و داخل پاکت قهوه‌ای رنگش گذاشت و سپس پاکت را بداخل بخاری انداخت از او پرسیدم . — « کاملا راجع به موضوع چه فکر میکنی . »

شاراس در حالیکه به شعله‌ها که پاکت را در خود گرفته بودند نگاه میکرد سرش را تکان داد . دود خاکستری رنگی از پاکت بلند میشد ولی ناگهان تمام کاغذها شروع بسوختن کردند . شاراس آهسته نگاهش را از آتش برداشت و بمن نگاه کرد .

— « به غقیده من مسیب تمام حوادث دیوانگی کامل مادام دلامبر بوده است . »

مدت زیادی سوختن « اعتراف نامه » هلم را نگاه کردم و بالاخره من سکوت را شکستم .

— « شاراس ، اتفاقا من امروز صبح به گورستان رفتم . جاییکه برادرم را دفن کرده‌اند . هیچکس آنجا نبود خیلی احساس تنهایی کردم »

— « کاملا نه آقای دلامبر . منهم

آنجا بودم ولی نخواستم مزاحم بشوم . »

— « پس شما دیدید که من ... »

— « بلی دیدم که شما يك قوطی

کبریت را دفن کردید »

— « میدانی داخلش چه بود ؟ »

— حدس میزنم يك مگس .

— بلی ، امروز صبح پیدایش

کردم . در يك تار عنکبوت در باغ گرفتار

شده بود .

— مرده بود ؟

— « نه ، نه کاملا . من ... آنرا له

کردم ... بین دوتکسنگ . میدانی شاراس

سر آن مگس سفید بود ... کاملا سفید . »

پایان

برادرشان بودم رسیدگی به این موضوع هم بمن مربوط میشود . »

— « تصور میکنم خودکشی بوده »

— « هیچ شکی وجود ندارد .

دکترها گفتند « سیانید » بود . من يك

قرص دیگر هم در درز شکافته شده لباسش

پیدا کردم . »

مستخدمه بداخل آمد و گفت :

— « آقایان غذا حاضر است . »

— « شاراس ، مایلم سند جالبی را

بعداز شام بتو نشان بدهم . »

— « آه بله شنیدم که مادام

دلامبر اخیرا زیاد مشغول نوشتن بوده

ولی ما که بجز يك یادداشت کوتاه که

خبر خودکشی‌اش را در آن نوشته بود ،

چیزی پیدا نکردیم .

در طول مدت شام راجع به سیاست ،

کتاب ، فیلم و فوتبال که کمیسر از

طرفداران آن بود صحبت کردیم . بعداز

شام او را به اطاق مطالعه‌ام بردم در

بخاری آتش خوبی در حال سوختن بود .

این عادت را من در زمان جنگ که در

انگلستان بودم کسب کرده بودم .

بدون این که از او سؤال کنم ،

گیلاس براندی او را بدستش دادم و بعد

برای خودم هم مشروبی درست کردم .

باقیه از صفحه ۵۴

مگس

— « برای شما فرقی میکنه ؟ »

— « در حال حاضر خیر . »

— « پس هر کدام که شما میل

دارید . ساعت هشت خوبست ؟ »

علیرغم این مساله که آنروز باران

میبارید ، کمیسر شاراس پیاده آمد .

— « از آنجائیکه باستروئن

کذائی داخل ساختمان نشدید اینطور

تصور میکنم که آقای شاراس را زیارت

میکنم . سرخدمت که نیستید ؟ »

کمیسر در حالیکه به‌مستخدمه که

زیر سنگینی پالتوی او به من و هن

افتاده بود لبخند میزد زیر لبی گفت :

— « آنرا در یکی دو خیابان

آنطرفتر گذاشتم . »

چند دقیقه بعد يك گیلان « پرنو »

باو دادم . تشکر کرد و بعد چند قطره

آب بداخل آن ریخت . رنگ طلائی

مشروب سفید شیری شد .

— « راستی راجع بزن برادر

بیچاره‌ام مطلع شدید ؟ »

— « بلی چند لحظه بعد از آنکه

امروز صبح بمن تلفن کردید . من خیلی

متاسفم ولی شاید اینطور بهتر بود از

آنجائیکه من مامور رسیدگی به مرگ



از محمد علی جداری فروغی

افقی :

۱- رودی بزرگ - تمام کننده - بندری در جنوب - از نامه‌های مردان - زندانی تاریخی در فرانسه - پهلوان - خاندان - حرف همراهی - شرم - صدا بر روی آن ضبط می‌کنند - منسوب به تابان - علامت مفعولی - وی ۳ - صفتی برای آب - والدین - رفوزه - مریض با آنجا زیاد سرو کار دارد - محل داخل شدن ۴ - روز - اطاق درس - مربوط به دهان - عروس شهر های اروپا - کنایه از معشوقه - حرف عطف ۵ - عدد بعضی ماهیها -

عمودی :

۱ - ژان پل سارتر پیرو این مکتب است
۲ - از شاعران ایرانی - هادیان ۳ -

از حروف خارجی - دشنام - گل سرنگون - شاعری از سرزمین خودمان
۴ - پدر رستم - ساحل و کناره - تکیه کلام درویش - صد متر مربع ۵ - رها - مرکز استرالیا - باقیمانده جان ۶ - از حیوانات درنده - خانم فرانسوی - از ورزشها ۷ - همگی خوب نیستند - قدر و ارزش - حیوان ریشو ۸ - ماهی درسال - حالتی از بستن - از ویتامین ها ۹ - رنج و سختی - کشوری در اروپا ۱۰ - شاعر پارسی گوی پاکستان ۱۱ - آنها - بله انگلیسی ۱۲ - بیان کردن مطلب - جد ۱۳ - رودی در اروپا ۱۴ - لحظه - حرف ندا ۱۵ - آفتاب - حاکم بازی ۱۶ - خوشحال - با ذهاب میاید ۱۷ - بر همه دلالت میکند - شوهر ۱۸ - بله روسی ۱۹ - تیره و کدر - حیوان شیرده ۲۰ - مرض سگی - مادر عرب ۲۱ - از شاعران و عارفان ایران در چند قرن پیش ۲۲ - بعضی حیوانات دارند - خطی در مثلث - عقیده و نظر ۲۳ - از صفات باری تعالی - سرزمین انگلیسی - دروازه ماه ۲۴ - در ستون ۱۰ افقی آمده - همان دراست - کشوری در دنیای باستان ۲۵ - جتری بر دور ماد - باعث زیبایی مصنوعی - از تنهای موسیقی ۲۶ - صد متر مربع - هدایت کننده - فرزند فرزند ۲۷ - جد پیلتن - اولی زیر پا مانده و دومی دست است - مکان - از حروف آلمانی ۲۸ - شمای فرانسوی نیز معنی میدهد - علامت مفعول بیواسطه - رودی در آلمان ۲۹ - رفقا - چند روزنامه ۳۰ - از موسیقی دانان اروپائی .

خنده ...

اداره بازی

آقائی به اداره‌ای تلفن کرد و قسمت حسابداری را خواست. بعد از مدتی زنك زدن يك نفر گوشي را برداشت و گفت:

— با کی میخواستید صحبت کنید؟
— فرق نمی کند. با هر کس که باشد. میخواستم سئوالی بکنم.
چند لحظه سکوت برقرار شد و بعد صدا گفت:
— میخواهید با آقای حساب پرور صحبت کنید؟
— بله. ممکن است؟
— بدبختانه آقای حساب پرور نیستند. لطفاً دو ساعت دیگر تلفن کنید.

شناسائی

در يك ضیافت رسمی سر میز شام خانمی در کنار پزشك معروفی قرار گرفته بود. برای آنكه حرفی زده باشد به او گفت:

— ببخشید آقا. راستش نمیدانم شما را به چه عنوانی خطاب کنم. دکتر؟ پروفیسور؟ یا استاد؟
پزشك معروف خنده‌ای کرد و گفت:

— اینطور میدانم كه وقتی شاگردانم بین خودشان راجع به من صحبت می کنند مرا خوك گنده یا خرس احمق خطاب می کنند.

زن با ناراحتی گفت:
— بله. ولی آخر آنها خیلی وقت است شما را می شناسند.

زبان گران

خانم تازه بدوران رسیده‌ای سراغ يك آموزشگاه زبانهای خارجی رفت و به مدیر موسسه گفت:

— شما میتوانید در مدت کوتاهی تمام زبانهای خارجی کشور های بازار مشترك را بمن یاد بدهید؟
— البته ... این زبانها عبارتند از فرانسه، آلمانی، ایتالیائی، دانمارکی .. از کداميك شروع می کنید؟

خانم فکری کرد و گفت:
— از هر کدام گراتر است.

خنده ...

کتاب مطلوب

آقائی كه قیافه او حالتی كاملاً جدی داشت وارد كتابخانه‌ای شد و به فروشنده گفت:

— كتابی میخواستم ...
— چه جور كتابی آقا؟
— كتابی كه مربوط به جریانات روز باشد، در نهایت دقت نوشته شده باشد. هیچ نوع حاشیه پردازی نداشته باشد، همه مطالب آن مستند و بدون شك و تردید باشد و چه بهتر كه مطالبی راجع به مسافرت به نقاط مختلف نیز در آن نوشته شده باشد. چنین چیزی دارید؟

فروشنده سری تكان داد و گفت:
— بله آقا. الان يك جلد برنامه حرکت قطار های راه آهن تقدیم میكنم.

درس طبیعی

سر کلاس، خانم معلم یکی از شاگردان را پای تخته صدا زد و گفت:
— درس تاریخ طبیعی امروز را یاد گرفته‌ای؟

— بله خانم.
— آفرین. میتوانی چهارجانور را از خانواده گربه اسم ببری؟
— بله خانم ... پدر گربه ها، مادر گربه ها، و دو تا بچه گربه.

خنده ...

هدیه تولد

ماجرادر يك خانواده مافوق مدرن امروزی اتفاق میافتد: مادر، دختر جوانش و دو پسرش كه تازه به بلوغ رسیده‌اند تصمیم میگیرند به مناسبت جشن تولد پدر کاری بکنند.

بعد از مدت ها بحث و پیشنهاد بالاخره پسر بزرگتر ذوق زده فریاد زد:
— پیدا کردم! بگذاریم روز تعطیل آخر هفته او پشت رل بنشیند.

از فواید صدا

این دختر جوان ایتالیائی جدا تصمیم گرفته بود كه خواننده اپرا شود. بدین منظور يك روز سراغ يك استاد موزيك رفته و تصمیم خود را با او در میان گذاشت و از وی دعوت كرد به چند نمونه از كارش گوش بدهد.

استاد در گوشه‌ای نشست و دختر جوان انواع و اقسام صدا ها را از حنجره خارج كرد و بعدا از استاد پرسید:

— بنظر شما صدای رسائی ندارم؟
— چرا اتفاقاً خیلی هم رساست.
دختر ذوق زده گفت:

— فكر می كنید چه استفاده‌ای از صدایم میتوانم بكنم؟
استاد فکری کرد و گفت:

— اینکه در موقع بروز حریق زیاد فریاد بزنید و مردم را به كمك بخواهید.



بدون شرح



۲۲ کشته شده روزنامه‌ها اینطور نوشته بودند خواهش میکنم جواب بدید اون خفیف بوده مگه نه ؟

« دلیمی » بعد از هفت ساعت بازجویی در روز چهارشنبه ماجرارایینطور تعریف کرد . دو هفته قبل « دلیمی » برای ماهیگیری به خلیج سیرود ماهی زیاد بوده ولی کوسه‌ها هم زیاد بودند و ماهی‌ها را میترساندند و در نتیجه دلیمی دست‌خالی برمیگردد در اوج عصبانیت بیاد می‌آورد که هنگام خرید قایق تفنگی را هم که در قایق بوده خریده و در این حال بنظرش میرسد که راه مقابله با کوسه‌ها را پیدا کرده چند روز بعد که مجدداً عازم ماهیگیری میشود تصمیم میگیرد تفنگرا آزمایش کند . يك قوطی خالی را نشانه میگیرد و تیر بههدف میخورد . دلیمی که از دقت تفنگ مطمئن و راضی شد دومین تیر را شلیک میکند ولی این گلوله خطا می‌رود و در حالت تقریباً مماس با سطح آب برخورد مینماید با سرعتی که گلوله داشت سطح آب مانند يك صحنه فولادی عمل میکند که در نتیجه گلوله کمانه کرده و بسمت شمال خلیج یعنی در مسیر شاهراه پرواز میکند از روی ماسه‌ها و بوته‌ها رد میشود و بعد از طی تقریباً ۱۵۰ کیلومتر به نقطه‌ای میرسد که اتومبیل زردرهمان لحظه از آن عبور میکرده البته پس از طی این مسافت قدرت و سرعت گلوله بسیار کم بوده و اگر شیشه اتومبیل پائین نمی‌بود احتمالاً آن حادثه رخ نمیداد بهر حال گلوله وارد اتومبیل میشود و به پشت‌گوش ناسی میخورد و منجر بمرگ او میگردد .

چند هفته بعد « دلیمی » در دادگاه جنائی بجرم قتل و حمل و استفاده غیر مجاز از اسلحه گرم محاکمه شد او از اتهام قتل تبرئه گردید ولی بخاطر جرم دوم صد دلار جریمه شد نکته جالب اینکه در طول محاکمه معلوم شد او و مقتوله قبلاً باهم همسایه و معاشر بوده‌اند .

کارآگاهان هنوز هم این ماجرا را بخاطر دارا بودن سه نکته عجیب به یاد دارند اول اینکه گلوله بعد از طی مسافتی در حدود ۱۵۰ کیلومتر به تنها نقطه‌ای که میتوانست مرگبار باشد اصابت کرد دوم اینکه در بین میلیونها نفری که در این شهر زندگی میکردند ضارب و مقتوله با هم آشنا بودند و سوئمن و جالبترین نکته اینست که چطور در منطقه‌ای بوسعت تقریبی ۶۰۰ کیلومتر مربع انگشت رئیس پلیس نقطه‌ای را نشان داد که بسته شدن این پرونده بآن بستگی داشت .

گریزه در بعضی از افراد مسالهای بسیار بیچیده و اسرارآمیز است .

سرد « سیدمن » او را وادار کرد که لحنش را عوض کند .

— بخشیدد قربان . مبفرمائید از کجا شروع کنیم ؟

نقشه بزرگ بروکلین روی دیوار بود « سیدمن » انگشتش را روی آن به حرکت درآورد بیشتر روی قسمت جنوبی تاکید داشت خودش هم نمیدانست چرا ولی این منطقه توجهش را بیشتر جلب کرده بود ناگهان نقطه‌ای را نشان داد و گفت « همین‌جا از همین‌جا شروع کنید »

« جاکوبز » منطقه را علامت زد خیابانی در شمال شاهراه و در فاصله ۱ کیلومتری جائیکه حادثه رخ داده بود ولی در نقطه مقابل آن یعنی عکس حرکت گلوله انگشت رئیس پلیس اینجا را نشان میداد و دلیلی هم وجود نداشت .

صبح روز بعد دو کارآگاه بازرس منطقه را شروع کردند سومین محلی که بآن مراجعه کردند يك پمپ بنزین بود و صاحب آن آقای « تئودور دلیمی » در دفتر بحسابها رسیدگی میکرد یکی از کارآگاهان پرسید :

— « آیا شما تفنگ دارید ؟ »

— « اوه آره در قایقم يك تفنگ دارم که بلااستفاده است . »

— « مدلش چیست ؟ »

— « افلید » . ساخت انگلستان و بعد به پولها خیره شد کارآگاهان بهم خیره شدند سکوت آنها « دلیمی » را متوجه جریان کرد .

— اون دختر با يك خفیف کالبر

همکلاسیهای « ناسی » است و عجله‌اش به خاطر رفتن بسرکار بوده همانروز عده‌ای نیز به پلیس تلفن کردند و اطلاع دادند که آنها هم چند بار هنگام عبور از آن ناحیه از شاهراه مورد سوء قصد قرار گرفته‌اند ولی معلوم شد که « ضارب » يك ماشین چمن‌زنی و گلوله‌ها ریگهائی بودند که بر اثر برخورد با پره های آن بطرف جاده پرتاب میشوند در همین روز گزارش اف — بی — آی نیز راجع به گلوله رسید تفنگ يك « افلید » انگلیسی بوده که تعداد بیشاری از آن در سال ۱۹۴۰ ساخته شد و هزاران قبضه آن هنوز در دسترس مردم قرار داشت .

چند روز گذشت و تلاش « سیدمن » و کارآگاهانش بی نتیجه بود . هیچ برگه‌ای بدست نیامد انگیزه و حتی محل تیرانداز هم نامشخص بود ولی « سیدمن » قصد نداشت دنبال کار را رها کند لذا به افرادش گفت .

— از فردا زنک تمام منازل و آپارتمانهای بروکلین را بصدا در می‌آوریم که صاحب تفنگ « افلید » را پیدا کنیم . صاحب فعلاً حرفی نمیزند ولی وقتی با یکی از شما مواجه شود زبانش باز خواهد شد .

کارآگان بهم نگاه کردند و « جاکوبز » گفت :

— قربان مثل اینکه شوخی می‌فرمائید عمر ما کفاف نمیده که محله را با ۳ میلیون جمعیت خانه بخانه بگردیم نگاه



دختر و بهار

دختر کنار پنجره تنها نشست و گفت
ای دختر بهار ، حسد میبرم به تو
عطر و گل و ترانه و سرمستی ترا
با هر چه طالبی بخدا میخرم ز تو
بر شاخ لخت و عود درختی ، شکوفه‌ای
با ناز می‌گشود دو چشمان بسته را
مرغی میان سبزه ز هم باز مینمود
آن بالهای کوچک زیبای خسته را

خورشید خنده کردوز انوار خنده‌اش
بر چهر روز روشنی دلکشی دوید
موجی سبک خزید و نسیمی بگوش او
رازی سرود و موج بر زمی از اورمید

خندید باغبان که سرانجام شد بهار
دیگر شکوفه کرده درختی که کاشتم
دختر شنید و گفت چه حاصل از این بهار
ای بس بهار ها که بهاری نداشتیم

خورشید تشنه کام در اعماق آسمان
گوئی میان مجمری از خون نشسته بود
میرفت روز و چون شبی مات و بیصدا
دختر کنار پنجره محزون نشسته بود

فروغ فرخزاد

روزگار جوانی

بروزگار جوانی درود باد درود
نبود انده بود و نبود و خوش بودم
امید داشتم و عشق داشتم آری
هزار ها بدلم بود آرزو لیکن
فاک بعمر برافزود و از نشاطم کاست
که دوره خوش من دوره جوانی بود
خوش است هر که نباشد بفکر بود و نبود
قبای هستی از این هر دو تار دارد و بود
فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود
رمانه کاست ز شادی و بر غم افزود

یغمانی

شاعر

تا وقتی که خداوند هنر ، طعمه‌ای تازه برای خویش نخواسته باشد ، شاعر آرام
است مثل همه مردم جهان سراغ آب و نان میگیرد و جز امور ناچیز روز مره کاری
ندارد . چنگ آسمانی او خاموش است و از آن نواهی بر نمیخیزد . دلش فارغ از
رنج و غم ، با شادی های مبتذل زندگی سرگرم است رو بهمرفته در جمع فرزندان
بی هنر جهان ، حیاتی عادی تر و بی مصرف تر از همه دارد .

اما ناگهان بانگ رب النوع هنر در گوش دلش طنین می افکند ، روح شاعر
چون عقابی که از خواب گران برخاسته باشد بخویش میلرزد از وقت گذرانی
احمقانه روی زمین خسته میشود از سر و صدا های عادی جهان میگریزد سردرپای
پتهای ناچیز مردم دنیا نمیگذارد بلکه با سرسختی و وقار ، دور از هر صدا و غوغائی
به جستجوی امواج متلاطم دریا و زمزمه شاعرانه جنگلها بر میخیزد .

از اشعار پوشکین



بنیاد نیکوکاری والا حضرت شاهنوش پهلوی



با ما به دیدار مراکز درمانی بنیاد بیائید

